

بازدید شد
۱۳۸۱

۱۱۲۱ - ق

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب اسرار توحید

مؤلف شیخ احمد سلجوقی

موضوع شماره قفسه ۱۰۵۱

شماره ثبت کتاب

۱۷۶۹۷



خطی - فهرست شده

۱۵۰۱

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸

در حرم فاطمه علیها السلام روز چهارم گذشته

۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹

عمرش با سعادت بیست و یک روز
 ان شاء الله
 ۱۷ ساله بود

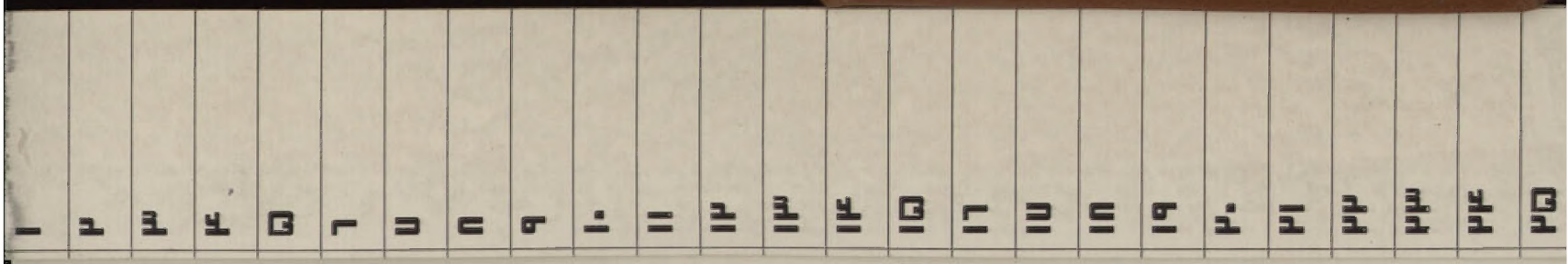
Handwritten notes and symbols, including a large vertical column of text on the right side of the page.

سینه ریزه
 ۱۵۰۱

۶۶



بازرسی شد
 ۱۶ - ۲۷



هذه رسالة اسرار توحيد
حقیقه جاب شیع نفعه الله سلسلی مولی از
مریدان کبریت احمد محی الدین العربی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایش مر خداوندی است که کم نزل و لا یرال مقادیر
بوده از عرفان کل شیئی و او دانشخانه و دریای هیچ شیئی آلبان اتی که
که تجلی نموده در آن بضع لطف خود و کل اشیاء بسا کیست
خود و معرفت بدیجی از معرفت حق و حدایت و صدایت
بلکل موجودات بکلمه منبع ما عرفنا حق معرفت کویا و
بلکه او است که خود عارف است نفس خود را که اهو حق نفسا
خود و معرفت است نزد خود بذاتیت خود کم نزل و لا یرال
عارف و خود معروف و خود جوهر و حقیقه عرفان بوده و
بوده بل هیچ شیئی از اشیاء و اتی آیات ملکوتیه و ملکوتیه و
و الهوتیه آن نوانند لیل کردند و را بر حدایت و فردا
آن را است که ندان میشود بکلمه فیعرب یا من دل علی ذلک
و تره عن مجاشع و قاته بلسان معرفت بن خضر خود را و

نفس خود آید کرد خود را و ذات خود دلیل شود ذاتیت خود را
و کل آیات و تجلیات و آیه و دلیل شوند از برای او در مقام و
و خود و خود بنفسل تجلی کرد در آنها نموده و شکر و ثناء مر ذات
بهائی را رواست که بید و لا یباد مذکور نکرد و بکر ما سوا
خود بلکه خود بوده ذکر خود بنف خود و خود بوده مذکور
بذکر خود و خود بوده حقیقه ذکر خود و صعود نمودن
ذکر احد از موجودات در ساحت عز و بلکه ذکر اند نفس خود را
بانی از آیات ذکر آیه آن که در نفس آنها جلوه کرد بد و مد
و سپاس بر بکانه لایق است که از فضل وجود خود ظاهر
انبیاء عظام و اولیاء کرام را و ایشان را محال اسماء الوهب
و مجالی غفور و صدایت و مظاهر و صا حدت خود کردند
تا آنکه هر یک جای شوند و آیه کردند از برای ذات مقدس خود
یا کسی از بندگان عباد و حاصل و هویدا نکرد و تمام طوبی و جبر
و ذکر آن اولیاء عظام بر زبان و لقا و ذکر او فایز کرد و عرفان

آنها را نفس را فان خود مقرر فرموده و ذکر آنها را نفس ذکر خود را
 آنها را نفس آنها را خود چنانچه کلمه لامعه منبره لامه را فی الله را فی
 بسان هر یک از اولیاء کرام او ساطع و لامع است و کلمه رفیعین
 تقدیر الله و من ذکر فی الله ذکر الله و من لا کافی فی الله با
 هر یک از مقررین حضرت و جاد و واقع است و از این جهت است
 طرفی از الله و اولیای او که احد را در ساختن او و فضا
 و بیست حدیث و بدین نوسل بان احوال مقدسه و توجیه بدان تجلیات
 صمدانه راهی و سبیلی نخواهد بود و از این سبب است که هر توحیدی
 که ظاهر کرد طریق از برای عباد مقرر می نماید تا انکه روح دهد و انشا
 بساختن محبوب و واصل گرداند آنها را بگویند حضرت مقصودان
 عظام هم خلفاء و اولیاء از برای خود مقرر می نمایند که هر کدام
 طریق باشند مخلص را بگویند و ندانند و کل این طرق را خدا
 منسوب بخود گردانیده چنانچه فرموده اند و اولیاء عظام که الطریق
 بعد از انفس الخلائق و هر توحیدی که الخفیة مثل آن مثل شمس در سما

می باشد و مثل اوصیاء و خلفاء و اولیاء او مثل نجوم در سما
 می باشد که تمام ضیاء آنها از ان شمس است هر کدام که کدام
 در مقام و حد خود اند و کسب نور از ان شمس می نمایند
 که حضرت خیر صادق فرموده اصحابی که انجوم با هم را قد
 استند بر ذریه که هر یک با طریقی می پاشند از برای وصول
 شمس حقیقت و هر یک از این اولیاء که در طریق وصول
 و سلوک الحجاب المقدس است ادا و ادب و قواعد و اذکار و
 مقرر می نمایند تا انکه سالکین لجه مقصود بدان و ساطع
 فراق بلاد و صادر شوند و در مقرر و مقرر اصل خود مقرر
 گردانند و از نا بعد بجهت قرب فائز گردند و از ما سلسبیل
 سرچشمه آن از عین رحن است پس ارب گردند و در هر یک از این
 ادب و اذکاری که مقرر فرمودند سر توحید حق متعالی در
 ظاهر و هویدا است و لیکن هر چشمی مشاهده نمیکند و هر گوشتی
 استماع نمی نماید و هر ذائقه در حلایه انرا نمیکند و هر

زانچه حق بشام او نرسد و هر قلبی شش نکرود و در هر کس
 زمر بست مستور و سر بست شخی و بی شکارا و ظاهر کردا
 آن امر را الهیه و خائن غیبیه و لئالی صمدیه را از برای خلق
 که خداوند رخصت نماید و بفرماند و لفظه را با لفظی دیگر
 و الا نسیم مطلوب لا یفقیون بهاد امر این لا یفقیون بهاد
 اذان لا یسمعون بهاد اولی الامر بالهم اصل سبیل
 و لا یوقنبت بلامعوم کرده شده چون که همان نعمه الهیه نعمت
 خواهد شد و همان رتبه الهیه عذابی و رخصت باشد خواهد کرد بد
 و با اشکارا گردانیدن امر را الهیه سبب هلاک آنها خواهد کرد
 ای جنب من بشو نعمان سبحانه و کلمات حسانه حضرت مولانا
 جلال المله و الدین داندس تره الغزیز که چه خوش تعقی میفرماید
 هوش را بگذارد اندک هوش دار کوش را بر بنداند کوش دار
 فی ناکو بر چون که نوا و هوش در بهادر ندید شوز
 ای جنب من کل خلق مریض و علیل میباشند و امری که کل

از طبیعه الهیه شده است و مقبل است و نفس نیست خود کرد
 مکرر اقل فایده که اقل از کربت چراست یا بدرها نمودا بن
 علی و بر بست بن کوشهای و نسیه را تا آنکه بعین امر شده
 نماید بن اسم اعظم الهی که انسان کل اشیا را و بکوش خدا
 استماع نماید کل نعمان ظهور الهیه و از کار ربانیه را در خورش
 حضرت و لافقه ای در بغا عرصه افعال خلق شغل ممد دارد
 ای جنب من کواهی محبوب خداوند منعال را بر آنچه میگوید که اگر
 هوشی میدید که با کوشی مشاهده می نمودم در احکام از این خلق
 فضای طوبی نهادن است نمیدید که هر شیره نعره شوق و اشتیاق
 الهیه از دل بر می کشیدم و ظهور الهیه را بنعمان بدیع جلال
 رحمانه متغی و متر می نمودم تا آنکه بشوید بن خلق از کلا
 ذکر خود را که نبودی خلق محجوب کشف و ربود عفاها از انجیف
 در مدحش را مدعنی دادی غز این منطوقی بکشاد
 بل و رقی نیست بن لسان من بلکه در همین نغمه سما عیه هر

بفرار حجاب با یک سر غما میزدی که بفرمود بنظر فریب باشد
 تکلم غما میزدی قال و امر رسول الله ص کل اناس بذلك بقوله ص
 کلمه اناس علی قدر عقولهم ای حبیب من بشو نعمات روحانی حضرت
 مولا ما را در این مقام که در نفس من تعبیهات چه اگر غیبی غرض
 مستور است ناظر چون ناظر اندیشید میداند بردها غیب را
 غیب مطلوب خواست چندگاه این هل زن بران بریند راه
 نکران در کشتن استور به هر کس از بندار خود مروت
 حق همچو اهدا کنومید او نایب عبادت همگرا اندر
 هم مشرف در عبادتها را مشغول کشته بطاعتها را
 هم با امید مشرف میشوند چدر و زرد در کاش میبد
 خو همچو اهدا که هر میر و اسیر بار جاء خوف باشد و خند
 خواهان در محبت بناید بر هم بر بد و نیک از خود مرجه
 این جاء خوف در پرده بود ناپسند پرده پرورده بود
 چون در یک پرده خود رجاء غیب را شد کفری بر ملا

ای حبیب من بدید جان ملاحظه نمای که چه امر الهی و تعالی
 زمانه در این بیات شریفه مستور بلکه مشهور است و لیکن
 مشاهد نمیکند مگر کسی که عین خود را بکل الله عز و جل باشد
 اگر چه عارفان و مرشدان در این عصر زمانه شاید کلین عبد
 ملامت نمایند که آیات عالیله و معارف ربانیه علی و امر از این
 آیات بسیار است در شنوای شریف چرا که اسرار الهیه مستور
 در اینها میباشد اگر چه حسب ظاهر چنین است و لیکن هر که
 بر سر و جواهر امر و اسرار الهیه نبیا مسکین اولیا مرشد
 مطلع گردید باشد میداند که چه میگویم و چه اسرار مالا
 ببالا نهاییه من الازل الی الابد و من المبداء و الاعداد و حق القیام
 در این آیات شریفه مستور و مشهور است ولی اظهار از خیال
 جایز نه که چه هست اظهار کردن از کمال میباید جانها را
 نیک یک در صد بود ایمان نیک داد بکند از زویر لب
 تا در این ظلمت خرابیها هر کسی روحانی میباید

بندگی در عیب ما خوب حفظ عیب مدد در استیلا و خوش

چونکه عیب غایب رو پوش بس دهان بریند و لب خاموش

ای حبیب من چون در این ایام ۲۰ بنجد فقیر مستی سحر

از قضا با الهیه و تقدیرات ربانیه مقروما و ای خود را در درگاه

حضرت مولا با جلال ثلاثة والذین مولی الرومی قدس ستره

در سلاطینک برپای شک قدر داده و اختیار نمودم دیوما

و کبریا در خدمت جناب عارف ربانی و سالک طریق سکا فی

باخلاق روحا الملقب بالشیخ محی الدین بقا الله باحقا

واعتراف فی در دنیا نه و عقبا نه بسر میخرم و از ادکار و اولاد و اولاد

و قواعد حضرت مولا قدس ستره ۲۰ طلاع حاصل نمودم و آینه جید

در هر کدام از مراتب و مقامات سماع و ادکار و اوقات الهی

نمودم لهذا موفق بنو فیهات الهیه و مؤید بنایلات ربانیه کردیدم

و اراده نمودم که بعضی از اسرار تجید از اصول و قواعد و ادکار

تقدیر که ذکر آن ممکن است بنام شاید بعضی از احوال صفارا

در خیر

در غنی اندیشه باطن آن و در اعمال و افعال و ادکار خود باعت

و شوق عمل نمایند و بر سر و باطن اعمال خود کاهی یابند اما

در بیان سر از کار بدان ای سالک طریق کعبه مقصود و اعطای

نقای حضرت معبود وای ذاکرا با ذکر حاجی و در درگاه اعظم اسماء

الهیه و افضل آنها در مقام ذکر اسم جلاله الله میباشند

چونکه این اسم اعظم جلیل جامع جمیع اسماء جمالیه و جلاله

حق تعالی میباشند و تمام اسماء بر حوال این اسم شریف و اولاد

منماینند و جمیع اوصاف کالیه از این اسم مبارک بطور متین

و مظهر این اسم مبارک بالاصالة در عالم ظهور و در هر دوره از ادوار

و هر عصر از اعصار نفس از شمس حقیقت میباشند که

صاحب نبوه و ولایه کلیه میباشند در آن عصر و زمان و اولاد

اسماء دیگر حقایق و مظاهر و مطالع آنها در عالم ظهور همان

جزئی و خلفاء حق و نجوم مضی و کواکب در بهر میباشند

که حامل مقامات رفیع ه و میباشند و بر حوال و طو امینانند

و کب ضیاء در مقام وحد خود از او پدید آید نیست که در وقت
 طلوع و ظهور انشم حقیقت از اولیاء جز نباشد را حکمی نیست
 که آنها واسطه باشند نیست و در ضیاء انشم حقیقت فناء
 مثل بخور در سماء و شمس که بطلوع آن ضیاء کو اکبر صمود
 و بغیر و بآن کل لامع و ساطع میباشند و هر کدام که دعوی
 و نوری نمایند در الحقیقه با استعکاس از ضیاء انشم میباشند
 ای جیب من نمیدانم مراد مراد را نمیکند با آنکه خیال دیگر
 بدانکه حقیقت این اسم جلالت و مستی و مظهر آن در عالم ظهور اگر غیب
 و ظهور بان ظاهر میگردد همان حقیقه محمدیه علیه الف تحفه و نشأ
 میباشد و وحد و نیست و را شریکی در این اسم شریف
 و نیست و را لغوی و او است حد در مقام ذات خود و واحد
 است و دعوت و صفات خود را بکس میباشند یا بمعنی که این
 از او تجاوز با حد نمیکند و کسی از او را شریک نمیدانند و لم یولد
 در این مقام یا بمعنی که زائده از غیر نشأت بلکه حق تعالی نمود

دران بنفس آن در نفس و نفس و او را علی نسبت بلا خود
 در بعد است چونکه مقام او مقام مشبه و مرآت و مقام نفس
 و کلمه جمع است و مقام نون و الف و اما بطرون است نیست
 نفس آن غله مادی و فاعلی و غائی و صور کل موجود است
 و این است معنی کلمه طیب لولا اننا خلقت الاله لا و اینست معنی
 حدیث شریف خلوا الله الاشیاء بالمشیه و خلوا المشیه بنفسها
 و اما ای جیب من اگر اولیاء و خلفاء را شد بکن از مشاهده نمود
 که دعوی آتی ناله نموده اند کل در مقام استعکاس از ان
 محمد بودند نه آنکه از ان زایش کرده باشند و خود بنفس
 خود دعوی نمایند و مظهر و حقیقت و صفا از اسم جلالت رفیع
 کردند چنانچه مشاهده مینمای که کل از ان یا الهیه با وجود
 آتی ناله که از ایشان بطور رسید باز طائف بر حوالان
 محمد بودند و اظهار عبودیت و طاعت و خضوع نزد او
 و اما ان شمس محمدیه طائف بر حوال خود بوده و ساجده عابد

عند الله که ظهور همان الوهیت هم بنفس خود آن ظاهر میگردد
از اینست که در مقام ساجد و معبود و عابد و معبود
و عباد و ذاکر و مذکور و ذکر و عارف و معروف و عرفان ^{و حبیب}
و محبوب و حب تمام بکفایت دارند چون که خود بر حوال خود ^{طوری}
منماید و لهذا الشمس بخیر صم مخاطب خطاب است ^{الجبیب} و اینست
کرده ای حبیب من اگر بیان این مطلب را نکنم مرا نکیر لهذا
ناچار مجبلی بیان خواهم نمود بدانکه خداوند متعال را جزا نشا
آسمی و رسمی و نفی و وصفی در مقام ذات نیست و مقدس
و منزله از هر اسم و رسمی میباشد و کل اسماء در عالم ظهور ^{خیلی}
آن ظاهر میگردد و اسماء آن تجلی اولیه میباشد و آن تجلی ^{حق}
و متما آن اسم میباشد که هم اول ماخلق الله میباشد و هم ^{آخر}
ماخلق و هم فانی است استقبال میباشد و هم قائم است ^{جای}
فرموده که اول ماخلق الله نوری بلکه او ساقول باو است
حق متعالی است او است آنرا باو است آنرا و او است ^{بوصف} موصوف

هو الاول و هو الآخر و کل ما سوا الله ای حبیب من بان بخلق ^{حق}
بهر صورت ظهور آمده و خلق گردیده شده از مظاهر اسماء ^{طوری}
و مظاهر نفی و اثبات و مجالی نوار و ظلمات و در هر عصر ^{باین}
گردیده در عصر مسمی با اسم آدم گردیده و در ذکر با اسم نوح ^{است}
و در زمان دیگر با اسم خلیل الرحمن و در عصری دیگر با اسم ^{کلمه}
و در زمان دیگر بروح الله تا آنکه بمقام بلوغ رسیده و آن ^{اسم}
اعظم الهی مصور با حسن تقویم گشته و بدرجه فناء ^{شهر}
احسن الخالقین رسیده و قیام گبری قیام نموده و دوره ^{دوره}
وجود باخو رسیده و بمقام قاب قوسین و اد متعالی ^{کشته}
انوقت با اسم محمد پدید در فضاء عالم قدس ظاهر گردیده ^{و متما}
انا آدم الاول و انا نوح و انا ابراهیم و انا موسی و انا عیسی و انا محمد
گشته و فرموده که اما البیتون فانا پیرای حبیب من بخلق
بیش نیست چنانچه فرموده حق متعال و ما امرنا الا واحد
و آن در دوره آدم حق الحقیقه ظهور آن در عالم ناسوتی

و تکیل آدمی بمقام وحد نطفه جلوه نموده چونکه از همین
استعداد پیش نبود و در او همین قسم عروج و ترقی نمود
و طی مراتب سته که مقام طین و نطفه و علقه و مضغه و
و کسونا العظام محم نمود تا بمقام ششم که قیام الله ^{حسن}
الحالین که ظهور جلوه منبره محمدی باشد ختم گردیده چنانچه
حقوق تعالی جل شانهد در قرآن مجید فرموده و لقد خلصنا
الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار مکن
ثم خلقنا النطفه علقه فخلقنا العلقه مضغه فخلقنا المضغه
عظاما فکسونا العظام محما ثم انشانا خلقا اخر قیام الله ^{حسن}
احسن الخالقین اینست ای جنت طوبی عالم صغیر با عالم
بزرگ چنانچه انسان را بکلیف بشر نیست و او را اسم و زرت
نیست و لکن اول تجلی بمقام وحد نطفه میکند بعد از
طینیه خود و ستمی با اسم نطفه میکند و در رزق در خود
خود دارد و من بعد که استعداد بهم رسانیدن نطفه

همان انسانی که همیشه بر حال واحد است جلوه علقه تجلی
و در آن مقام رزق در حق مقدر است و بعد از آن که ^{استعداد}
زیاده شد بمقام و صورت مضغه تجلی نماید و هم چنین در
در انعام خود دارد و من بعد بمقام و کسونا العظام محم
میشود و در انعام هم رزق معلومی دارد تا آنکه تجلی قیام
انسانی که قیام الله احسن الخالقین باشد میشود و من
میکرد و آن کثر تخیل آشکار و آن تر مسود ظاهر میکرد
و در آن مقام هم رزق مقدر که احسن الطفا زکریا
قبل میاشد از برای او در ندی و خورد موجود و مهیا
میباشد حال هم چنین فرض نمایی عالم گیر را انعام ^{انسانیت}
که در ذات خود حدی و آسمی و کسی ندانست مثل آن همان
اولیه است که آنرا بحقیقه حقیقه محمدیه میباشند و آن
ایه بکری و اسم اعظم الهی میباشند و در حد خود اسم و رسی
و حد ندارد و لیک دفعه تجلی جلوه آدم که مقام نطفه عالم

بود کرده و مسمی باز گشت و بعد از آن بمقام نوح و بعد از
 بمقام ابراهیم و بعد از آن بمقام موسی و بعد از آن بمقام عیسی
 و بعد از آن بجلوه محمدی جلوه نمود پس از حقیقه محمدی ^{نخل}
 بصوره خورشید تجلی نموده و از افق غیب طالع کرده و مسمی
 بنبی از انبیاء الهی الغر مکرید و دین و کتاب جدید ظاهر
 و کتب مله سابق خود فرموده ای چنانکه از این بیان معلوم
 کردید تعداد انبیاء عظام و تجدید آنها در هر دوره و تجدید
 احکامات بدیع و جدید که مقرر فرموده اند مثل انسا که در هر
 مفای بمقتضای انعام و رزق دارد که در رزق قبل از انعام و بعد
 بر آن حرام و مکمل است مثل آنکه در عالم رحم خون میباشند
 و در رزق که متولد گردید برای آن حرام است و باید شیر ^م
 هم چنین در عصر که حضرت آدم ظاهر گردید رزق فراوان
 که همان معارف الهیه و شرایع ربانیه از برای خود و فرزندان
 خود باشند تا آنکه دوره انقضی گشت و بحضرت نوح نوحی

رسیدن احکام جدید که همان رزق جدید است و در آن
 زمان نبود و دیگر بر بنی آدم حرام بود که رزق قدیر خود را
 خورند و هم چنین فرض نمای ای چنانکه تمام انبیاء صاحب
 جدید را حال صلاحه غای همان بجلوه محمدی بود که در هر
 ظاهر گردید و احکام و کتاب و شریعتی اظهار فرموده حال
 خواهی گوئی که تمام انبیاء یکی میباشند صادق در قول خود
 و اگر خواهی گوئی که کل کتب مساوی یکی میباشند هم حق
 و کل شرایع هم یکسر است است و هر خواست و اگر هم
 گوئی که کل بر مله واحد میباشند راست گفته چنانچه حق
 فرموده و کما قال الله واحد و بعد از آن انبیین مبشرین
 و منذرین و اگر گوئی که هر ساجد نزد خود معال میباشند
 و مستجاب و چنانچه فرموده و بعد بعد از آن است و او را
 دان من شئ الا تسبیح و راست گفته کل نظر بان عین تجلی
 میباشند که بنده قلیس علیا ساجد از انبیاء عظام و اد

تمام نکریده و متفحص بقص نهان شده و هر اشی از اشی
 میکی یعنی حقیقه که نزد حقیقه مخدیه که همان تجلی اولیه باشد
 ساجد و عابد و متوجع میباشد و از آنکه او محسوب میگردد
 و کلک و شرایع هم از او میباشد و اگر خواهی بگوئی که آن
 عظام متعدد میباشد و کجا هر کدام و شرایع هر یک
 و آنکه هر کدام جداگانه میباشد از هم صدق است و نظر
 بنفس حدود او نفس تعینات از انبیا و عظام است که متفحص
 بنفس خود گردیده پس ای جنب من شمس و احداث و برجها
 واحد و لیکن طلوع غایت و از مشارق مختلفه سبب شود
 مختلفه و تعینات ذاتی از مختلفه و در نفس همین تعینات چنانچه
 بحر احداث و لیکن امواج از اشکال مختلفه نمودار است
 چنانچه فرموده اند البحر بحر علی ما کافی مردم آن امواج
 ای جنب من از مطلبه در ماند بمرجع البحر دیده حق
 خود را باز کن و مشاهده نمایی که تمام اسماء الهیه و صفاتند

بر حوال تجلی اول طاعت و حق در مقام ذات اسرار و تجلی
 و هر اشی راجع بکمال خود میگردد و در حقیقه هر اشی راجع
 صورت متساخود است که در هر عالمی که آن حقیقه متساخا هر
 مستی یا نمی میشود تا آنکه تجلی نماید در عالم الفاظ و حروف
 که در اینجا هم مجرد و مخصوصی مختص میگردد یا بعضی که اسم
 جلالتش همان حروفی که بدان لفظ میشود همان را که حقیقه
 که تغییر از آن تجلی اولیه حقیقه محتمل میشود و اسم عظم
 که آیه تکوینی حق میباشد در حقیقه همان تجلی اولیه است
 ولیکن آن حقیقه و تجلی اولیه کل مقامات را طی نمائید
 تعینی که میگردد مقام محتمل است که آن صوره اصلیه مقام
 آن حقیقه محتمل است که در مقام حقیقه محاط بکمال است
 لا اله الا الله میشود در مقام اول تعین آن حقیقه محاط
 است و آنکه محمد رسول الله میشود و در هر مقامی منزلت نماید
 یعنی جلوه نماید با عالم حروف که از هر عوالمی در آن است و اینجا

الله و این حرف مخصوصه او میشود و اناری بر او مرتب
 پس ای حقیقت حقیقه این لفظ جلالت و مظهران همان حقیقه
 محمدی میباشد و از این جهت است که او را اسم اعظم^{مکرم}
 میگویند که اگر آن اسم را حقیقه نباشد که ممکن نیست^{حقیقت}
 آنکه به حقیقه و مظهر بوده باشد و اگر حقیقت آن نفس
 غیبی اسم و رسم بوده باشد پس چرا او را اسم میخوانند چو
 اسم است که در هر مقامی از مقامات علامه و این و معانی بود
 باشد از مسما خود چه در مقام ذن و ادنی و چه در مقام
 اعلی مثل همین لفظ الله که در مقام حروف است خود را
 در مقام علو که این تجلی محمدیه است در آنجا هم این کبری
 اعظم خواست و اما اگر این لفظ اسم انداز غیب محمد^{مقال}
 بوده باشد باید که حقیقه این اسم که آن ذات مقدس است
 آنهم در مقام این و علامت و حکایت بوده باشد و حال آنکه
 این حقیقت آیه مذکور دیگری نمیکرد و موضوع توحید است

نمیشود بلکه کل موجودات در مقام خود آیه او میباشد
 ای حقیقت من مطلق بطول انجامید مقصود این بود که از
 این مطالب که در مقام ذکر کل ذکر این مستشرقین^{مکرم}
 خود را و الله موهومی منصور خود ننمایند و الفاظی که
 ایشان تعلق بان نمیکند حقیقه را برای این شاهد
 نمایند چنانچه حضرت علی کریم الله وجهه فرمود
 انا عبد بآله و حضرت حسین رضی الله عنه فرموده
 عن لایزال ای حقیقت من ای ذکر بکر الله بدان که حقیقه^{حقیقت}
 همان حقیقه و نور محمدیه است در حقیقت ذکر توحید نای بیان
 بدو اشاره بان و ذکر نای او را بدو نکر بدان مقام محمد^{حضرت}
 و کشف نای سبحا جلالت او را از غیر اشاره چنانچه^{حضرت}
 ظاهر مآله وجهه سوال نمود که ما الحقیقه فرمودند ما الله
 کا به دانست که یعنی سوال از عالم احدی مگر چون خود
 حد و قی پس از آن عرض نمود اولست صاحب مراد

هو الموهوم و هو المعلوم پس از آن عرض نمود که در ذی بی
نمودند کشف سحائب الجلال من غیر اشاره باز عرض نمود که
ذی بی بیان فرمودند که هکذا السریة السریة عرض نمودند
بیان فرمودند نور اشرف من صبح الازل فیلوح علیها کل
آثاره و در هر معانی خواهر زیاده در بیان نمود تا آنکه
طف السراج قد طالع البصر یعنی این سراج تعین یابد از
بدستیک صبح و غیره طالع استیجاب من مقصود
که توجیه نمائی بدان نور محمد به بدن آنکه او را منظور نظر کرد
بلکه در چنین نظر باید نظر با و نداشته باشی و الا مشرب خوا
بود و صیبه من غفار استیجاب بعد از این که شرح گوید
چون که شرح او را گوئی است که بگویم غفلها را بر کند
و در نویسم پس غفلها بشکند لاجرم کوناه کرد من زبان
که تو خواهی از در خود بخوان بلکه خواهی به چنان طالع
تا بگویم مدح آن رسالت آنچه من گویم بعد از هر خوا

برده اند حرکت فیه درستی برادر با محبت و صفای
ملاحظه نمائی از مبارک نور را که آن هست شاهد بر من
من بر آنکه همان نور محمد است که سموات و ارض را احاطه
و بدین توجیه و نظر بان احد مستطیع از نور الهی عباد
و او پوره که بدین متن ناری از غیر خود مشتعل گردیده
میرایا الله نور السموات و الارض مثل نوره مشکوة
مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانه لو کبر
بود من شجرة مبارک زیتونه لا شرقیه ولا غربیه بکا
ز بهایستی و لو لم تفسد نور علی نور یهد الله
من یشاء و یضرب الله الامثال للناس و سبیل سبی
حال نظر نمائی بدین موهوم است خود که همان صبح
محمد به بود که زیت مصباح او روشنی مبداء بدن آنکه
متن ناری از خارج و آن شود و مشتعل نیاید الهیه
نور است که دید و او بود نور سموات و ارضین و او بود

لا شرقی ولا غربی و محدود و بحد نبود از هر مشرقی که خواست
 از قعر نیاء طالع میکرد و به مغرب که اوده میشود به یک
 اولیاء عظام خود غروب نموده و آن تجلی محمد بود که منظر^{است}
 نور السموات و الارض بود در مقام انبیا برای خود منعا
 و محمد رسول الله بود در بدنه و خضر چنانچه فرموده کتب نبیا
 و الادم بنی الماعز الطین و او بود که نفس خود مستصفا^{گشته}
 و کباب خود را بر رتب خود فرستاده و همان کفایت او را
 کمالا الله تعالی جل شانه خطابا لافرا کمال کفی نفسا التویر^{حسبنا}
 و او بود قیوم بنفس خود در عالم ظهور تا انکه انجا باشد
 خود معال و الا ای جیب من از کجا مستغنی میکنی قومیته^{حقا}
 مگر آنکه تو همی نمایی چون که در قومیته حق معال را بخیر فای
 مقدر خود شد و رزق و خدا بنمنا عواد را کافیه او بود
 که نفس خود که نفس الله باشد قیام نموده بکلا سماء و نوت^{نوت}
 الهیه بدینا که از غیری اخذ نماید با انکه در رشته سلسله^{و مراتب}

در آید و او بود که در وقت خروج از مقام قباب قوسین^{در گذشت}
 و مقام او ادنی پای نهاد و او بود که تمام اولیا و خلفا
 که در ظل او بوده اگر چه او را ظلی نبود چونکه در مقام^{نحوه}
 مبارکه و جسته احد نبوده تمام نهاد در مقام استنصاف
 از او بودند و سلسله خود را منتهی با و نموده اند لا نه اذا
 بلغ الامر الی الله ینزل الامر و الکلام و بدینجا سلسله خضر
 میکرد و کسی را قدر نموده که اسمی از اسماء را یا حکمی از^{حکام}
 بخود منسوب کرده اند و اگر مشاهده نمایی که اولیاء دیگر
 کلمه افاننا الله را میگویند مشاهده کن که همان ظهور^{مقام}
 در این است مستغنی از مقام الوهبان جلوه محمدی میا^{شد}
 و اگر زچنین بود باید نهاد در مقام الوهب خود خلق جدا^{خلف}
 خلق نمایند و رزق جدا بده عطا فرماید و احیاء و اها^{نمانند}
 نمایند و کل سماء نمایند و تبدل ارض را با رزق دیگری
 و حال آنکه چنین بود بلکه رزق برزق محمدی بود در^{در}

مقامات و درجات خود و کل در هر مقامی مستحق از آن
بودند و از انصباح کل مستحق گشتن چنانچه خود ^{تخت}
فرموده که اصحاب کماله ای برادران با صفات من بشو
حضرت مولانا قدس سره العزیز را در این مقام که میفرماید
گفت پیغمبر که اصحاب بخور و هر روز از شمع و شیطا ^{نار}
هر کسی را که بخت از چشم نور که گرفت از آفتاب چرخ نور
کی ساره حاجتی ای دل که بخت بر نور خورشید را ^{دل}
هم ماه آخری حاجت بود که بود مرا فانی را شود
ماه میگوید با بر و خال و ^ش من بشو بودم ولی بوی
چون شما نادر بودم در زمان و حی خورشید چنان نور ^{داد}
ظلمی دارم بنسب باشم نور دارم بهطلات شموس
از انصباح تا نوای او که که نه مرد آفتاب نور
ای جیب بر رجوع نمای مقام اول بدانکه مکشوف کردید که
اسیر جلالت از همه انکسار اعظم و در ذکر از همه افضل است

چون که حقیقت و مظهر و قلبه اصله از نور تجلیه است و ^{مظنا}
و حقایق اسماء دیگر اولیا میباشد که در ظل او ساکنند و ^{حول}
او قیول و از اینجاست که ای جیب که از میان اسماء خیرت
مولانا قدس سره این اسیر جلالت را اختیار نموده و مقرر ^{نمود}
از برای ذکر ای جیب من شلی ذکر نما بمانا آنکه بر تو سر دیگر
مشهور گردد فرض نمای شلی حقیقه محمد را مثل شموس در ^{شما}
و مثل اولیا او را مثل شموس مستعکس در مرا با حال آنکه
بنظر شموس متعدد مینماید لکن فی الحقیقه یکی میباشد ^{است}
که در دایره وجود غیر از تجلی حقیقه محمد در ساحت ^{ظواهر}
تجلی دیگری نیست و هر کسی را اسماء که از هر مظهری ^{از مظاهر}
ظاهر گردد بدش از او بوده و رجوعش بان خواهد ^{کرد}
بگو انا عبد و انا اکره راجعون و هر صفت کمالی که ظاهر ^{شود}
از هر مظهری از مطالع الهیه کمال را میدهد و منتهی از او ^{است}
و احد حول و قوه از خود ندارد لا حول و لا قوه الا ^{بالله}

و نظر بر آنکه در سراسر این کتب و نظری مشهور است
 و در صورت فقر غناء مستور و بنظر دیگری شکار است
 اینها فایده کلامی تو حید که مشتمل بر نفی و اثبات میباشد
 در علم ظاهر گردیده و الا کلام تو حید فی الحقیقه همانا
 میباشد و پس بدون نفی ماعدا چونکه در صورت
 بودن نفی ماعدا معنی ندارد و مگر آنکه غیر او هم نمودار باشد
 بنها صفا الوهیت و حاکم آنکه غیرش غیر در جهان نلدا
 زیرا سبب این جمله اشیا شدای جدیدی نیست
 آنچه را بیان میکنیم بدانکه چون شمس یکی میباشد فی الحقیقه
 و مابقی شمس عکس از میباشد حال هر دو عالم که آن
 میباشد چونکه مستثنی از آن شمس حقیقت میباشد صدق
 و صحیح است و از این جهت است نفی و اثبات در کلام
 یعنی این شمس مستعکس فی الحقیقه منفی میباشد و همان
 یک شمس است و آنها عکس از میباشد و تعدد در شمس

الو هی نیست است که مراد از نفی در کلام تو حید صفا و
 بوده باشند که معبود مشرکین است چونکه از مظهر الوهیت
 بالاصل خارج میباشند بر علاوه آنکه کلمات آنها را شفاء خود
 میباشد نه خدا ی خود فی الحقیقه بلکه مراد از نفی همانا
 حقیقه میباشد که در مقام استعکاس از آن تجلی و البته
 و نور محمدیه حکایت نمیکند بر طریقی حق و صدق لیکن
 صبر نماید که بگوید لا اله الا الله یعنی که نیست تجلی الوهیت
 و با الذات مگر بهما یک شمس محمدیه و مابقی عکس است
 و همین الوهیت که از آنها ظاهر گردیده و از این جهت است
 مولانا قدس سره در اول ذکر فرموده سه دفعه بگویند
 اعلم انه لا اله الا الله و من بعد از الله و اینها فی ذکرنا
 نظر بر آنکه در اول مراد برای ذکر استعاری نیست و در
 ضعف میباشد از هر یک یکی و مظهری که فی نا الله را
 دورا بالا صلا پیدا کرد و اولیاء جزئی و در مقام تجلی

خیال نماید در این اوقات که میباید و تعدد اله در این جن
مشاهده میکند لهذا در اول امر بکلمه اثبات و نفی باید ذکر
تا آنکه مستشعر بر وحدانیت کرده و من بعد هم اسرار جلای را
ذکر نماید تا آنکه صورت ذکر کلمه توحید بطریق حقیقه خود شود
بدون نفی غیری ای چنانکه ذکر کلمه ضعیف از عباد نبوده کلمه
هم اسرار الله بتضائی قرار میفرمود و خود معال جلای او بداند
هم الله بتضائی و هم کلمه اثبات نفی ماعدا مشهور میگرد
بدون ذکر نفی زان نفی چونکه کلمه اثبات جایز در مقام وحدانیت
و کلمات که در مقام نفی میباشند در آن کلمه اثبات وجود
این بدون تعینات حدود بخودشان جایز کلمه عربی
بدون تعینات حروفیه از حروف و هم چنین نقطه در کل
بدون تشریل و تجافی از نقطه از مقام خود و این است معنی
در وحدت و وحدت در کثرت و اینست معنی آنکه حضرت علی
گرم الله وجهه فرمود که تمام قرآن در فاتحه است و فاتحه

در حروف یکمله و تمام الحروف در نقطه با و آست و من
ان نقطه و مقصود حضرت از این کلام حقایق این الفاظ
قرائت است و حقایق سور و حروف و نقطه کاتبه میباشند
چونکه قرآن کریم را حقیقه تکوینیه هست و صورتیه
که مکتوب است اما تکوینیه آن نفس حقیقه محمدیه میباشند
و اما سور و آیات تکوینیه همان اولیا هستند که در ظل
او میباشند و مؤمن بدان آیه تکوینی و تدوینی بر طبق
بلد بگردند و بیک حکم ظاهر را و میشود و دیگری حکم باطن
و حقایق نوریه مؤمنین با نور محمدیه که بوجود خود
بر حقیقه آن جلوه محمدیه را میآیند هستند و اولیای الهیه
و از کثرتی ریب تمام اولیا علی عیدنا فان سورته من
که در این بر عجز خلق میباشند هم مراد از آن سورته نفس وجود
و تکوینیه امده و اولیاء اخیره محمدیه میباشند و هم
آیات تدوینیه قرائتیه ای چنانکه قرآن از زبان سابق معلوم

کردید نظر بر آنکه وحدت در عین کثرت است و کثرت
در عین وحدت آنکه فی د ر کلمه توحید عین اثبات است
و اثبات آن عین نفی آن چونکه عکس را فی الحقیقه وجود^{اصل}
نیست و لابد این کلمه لا اله الا الله توحید نیست
و مظهر حقیقی نبود آن کلمه طیبه را در عالم ظهور او^{حلی}
چنان توهم نکی از این کلمات مذکوره که خلوق نفس حق
میشد و عین آن حقیقه مقدسه با آنکه اندک^{لب} ذات متعالی
حق متزلزل بذات خود مفرماید و عین حقیقه خلوق خود
بلکه مزلزل و لا یزال حق متعال جل شانه حق بوده بحقیقه
و خدا ندی خود و خلوا از معاد^{بوده} خود بوده بذات
و نفسانیه خود و هم چنین مزلزل و لا یزال خلوق
معابد و ساجد نزد او موجود گشته بحقیقه و امر^{بود}
و اما آنچه مشاهده نموده که اولیاء جز نبی دعوی^{نما}
و مکالماتی نا الله میشوند نظر بر آنست که مرایای^{مکانیه}

چنان مصفی میکرد در مقام اثبات از برای حق^{خود}
خود را بنشد و نظر او برداشته میشود از خود و تعبیر
از این مقام بمقام فناء فی الله میشود و در آنوقت^{آن}
قافی به اسم الوهیت حق میکرد باین معنی که از اسم^{هر}
در این مظهر میکرد بقسی که کل و تمام است وجود و هستی
از مظهر را احاطه نماید بعدی که آن مظهر خود به خود را
فراموش نماید بقسی که ذات و تمام شئون خود را
از خود نمیند و منسوب بحق نماید نه آنکه ذات
واجب الوجود عین ذات ممکن و خلوق خود شود و اگر^{النفس}
چنین میبود در مقام دیگر مخاطب ب خطاب قل لا اله الا الله
ضرا و لا نفعاً نمیکرد بد و مکالم به الفخر فخری^{نمیشد}
و لکن بمقام فنا که رسیدند بنیسه سترایای حق^{ند}
هر چه گویند گویا از خود نکشند و هر شان و فعل
از افعال که صادر از ایشان شود همان است که از حق^{صادر}

کشته با بخوانده این کریمه و مار مست از دست را
که شاهد بر این مدعی می باشد ای حبیب من بشنو
تغی حضرت مولا نا قدر ستره را در این مقام در مقام
فناء حضرت با بزد نور اسد مرده مبر ما بد
با مریدان انفقیر ^{بمن} چشم با یزید مد که تل بزد
کفستانه عیان ^ن از دور ^ن لا اله الا انا هاهنا ^ن
چون گذشت احوال گفتند ^ن تو چنین گفتی این نبود ^ن
گفت این بار از کتم این شغل کاردها بر من زیندا ^ن ندم
حقوقه از تن زمین با تم ^ن چو چنین گویم باید ^ن
چون وصیت کرد از او از ^ن هر یک کار که آماده ^ن
مست گفت و باز از استغاثه از وصیتها از خاطر ^ن
عشو آمد عقل او اداره شد ^ن صبح آمد شمع او بجای ^ن
عقل خود شمع است سلطان چون ^ن شمع بجای ^ن خرد
چون پر غالب شود براد ^ن کم شود از مرد وصف ^ن

هر چه گوید آن پری گفته بود ^ن دین مرا گران سر گفته بود ^ن
چون بر این دینم قانون بود پس خداوند پر خود چون ^ن
او را آورفته پر خود او شده ^ن تر لبی الهام نازی گوشت ^ن
چون بخوبی آید نداند یلغت ^ن چون پری است از باب ^ن
پس خداوند پر آدمی ^ن از پری که باشد در آخر ^ن
که تو را از تو بکل خالی کند ^ن تو سوی پست و خمر غالی ^ن
که چه قرآن گفته پیچش ^ن هر که گوید و گفت او کافر ^ن
پس ای حبیب من همان ظهور آیات و توفی هر دو اعظم ^ن
بر مرآتیه از مرآتیا صافیه می باشد ^ن یا شاهده میگو ^ن
که سلطنت اسم و وصف است از خداوند متعال و در هر ^ن
از هیات که ظاهر گردید تا سلطان میگوید و در هر زمان ^ن
که از ان غروب نماید حکم سلطنت و وصف از ان ^ن ^ن
میکرد مشاهده نمای بد کردید ان نشاندن ^ن با الله ^ن
الک ^ن از خداوند متعال خطاب ^ن خود فرمود و شا ^ن

کن جمال الله لا بطلعه محمد و اولیاء و در جنبه آن
 منزله از کل ما شو خود بدانیست معنی توحید حقیقی خالص
 پس بگو حقیقه لا اله الا الله همان جلوه محمد است و مخاطب
 او را مخاطبان است لا اله الا الله همان که نفس تعریف محمد
 و راه مشاهده نما و چنانچه خود او شایسته نام الله در مقام
 خود و کل از شئون خود فرموده بقول خود آن نامع
 حالات نفس فیها هو و هو غنی لکن انا و هو هو پس در
 که میگویم که حقیقه اسم جلاله همان حقیقه محمد است کتاب
 مقام فناء میباشند تا آنکه مراد آن باشد که حقیقه از نور صحت
 همان غیر حقیقه ذات الله میباشد بلکه او مقدر است
 و حدود و از هر حقیقه ذاتی حال ذکر شوی حیث
 بنکر که توحید و مشاهده نمای حقیقه و مظهر آن کلمه طیبه
 و بدان ای ذکر بنکر می معال که کلمه توحید در پنج درجه
 تمام میگردد و یکی بکلمه طیبه لا اله الا الله و یکی لا اله الا الله و

لا اله الا هو و یکی لا اله الا انت و یکی لا اله الا الله کل به
 و یکی همان لا اله الا الله را کلمه توحید مینامند چون که اسم
 اتم و اعظم از کل اسماء الهیه است ای جبب من چون که در
 حقیقه وجود و وجودات موجود نیست که توحید تمام
 حق معال را بوحدا نبیند و چون که نفس وجود آنها اعظم
 این است بر توحید حق و در حد نبیند از اینها هر موجودی
 یکی از این پنج درجه است این کلمات توحید واقع شده است
 در ظل کلمه لا اله الا الله هر یک مقدس میباشد که مقدس
 از هر اسم و رسمی شده باشند و از هر نعمت و معرفت
 گشته باشند با این معنی که بکل و تمامیت خود ذاتی شده باشند
 که اشاره نمایند بحق تعریفی از جهات که اگر خطاب بلا اله
 یا اشاره بکلمه لا اله الا هو یا لا اله الا انت یا لا اله الا الله کل
 مؤنون نمایند خود را مثل دانند و هنوز بمقام فناء
 نرسیده چون که در هر یکی از این کلمات دو تویی ملحوظ است در

خطاب لا اله الا انت واز نمیشود مگر آنکه خود را خطاب
 و حق را مخاطب مشاهده نماید و کلمه خطاب هم ملاحظه
 و این ظهور سه مقام در آن موجد توحید از نام و تمام
 و هم چنین در مقام لا اله الا الله ملاحظه نظر بر نفس منکر
 میباشد و هم چنین در مقام لا اله الا هو باید نظر مقام
 و غیبی و شهودی و اشاره و مشارالیه نماید و هم چنین
 لا اله الا الله کل بموقوف باید ملاحظه نماید کلی و اندک
 که کل مؤمن با و هستند و در کل شرکی نمایان و هویدا
 بخلاف کل لا اله الا الله که هیچ ملحق نیست مگر ذات بدون
 بجای از جفا حتی بدو آنکه این اسم مبارک اسم و علم است
 با این معنی که مظهر این کلمه طیبه باید بقسمی شود در مقام
 که در چنین ذکر این اسم و لفظ و نظر بر این لفظ را مشاهده
 نکند بلکه در نفس لفظ و حروف او نبیند مگر آن تحقیق که
 و در این حروف جلوه نموده که اگر غیر این باشد کلمه توحید را

اظهار کرده است این استیجابی که کلمه لا اله الا الله را
 کلمه توحید میگویند نه آنها را چونکه این امر و اصل را کلام
 در مقام توحید و لیکن ای جیب من بنظر دیگری کل است
 پنج گانه یکی میباشد و در هر کدام باید دیگری مستور
 که اگر کسی در تحقیق لا اله الا الله بگوید کل مراتب توحید
 ذکر نموده و اگر لا اله الا انت بگوید با هر یک از این کلمات
 هم چنین استیجابی که این است که بنظری از انظار کلی
 مقرر بر کلمه توحید میباشد و در ظل یکی از آنها واقع
 اگر چه خود شان هم مستتر نکردند و ادای از کلام را
 توحید کل لا اله الا اللهی کل به مؤمنون میباشد که احدی
 نیست از موجودات که مقرب بدین کلمه توحید نباشد حتی
 فرعون در هنگام غرق شدن بشنا خود جاری نموده که
 ایها اوردیم بخدای که بخا اسرائیل آوردند بار و در ظل
 این کلمه توحید واقع گردید و از آنجا که مذکور شد که در

از این کلمات دیگر استوار است بن است که حضرت ابن العز
 قدس سره فرمود که او مؤمن بالله بود و این چونکه مستحق
 بدان کلمه توحید که از انوار لهذا حکم بر ایمان او می شود این بود
 ای جیب من بیان حقیقت و مطهرت و افضلیت در ذکر و ^{تکرار}
 و اعظمیت اسم جلاله در میان کلمات الهیه و این بود معنی ^{کلمه توحید}
 و حقیقت توحید که ذکر کرده شد بنظر محبت و صفای ملاحظه
 تا آنچه ذکر نمودم برای این معنی مشاهده نمایند و اما در خصوص ^{آنکه}
 سر دفعه و این عدد مخصوص با بسم الله الرحمن الرحیم ^{بعد}
 است و بدو حرف نفی از نظر اشاره به مقام ذکر است که در ذکر
 سه مرتبه و مقام ملحوظ دیگر که در اول امر یکی مقام نفس ^{ذکر}
 که ذکر میکند و یکی مذکور است و یکی نفس ذکر و باید آنکه ذکر
 در اول امر که به مقام کمال نرسیده و کلمه توحید را به مقام نفی ^{ایضا}
 ذکر نماید بعد از آنکه این سر دفعه که اشاره به مقام کمال
 تمام شد لفظ واسم جلاله بتنهائی سر از ذکر نماید بمسئله که در ^{مقام}

محو باشد از ذکر به و مذکور به و ذکر و مقام کثرت و اصلا
 مشاهده نکند و اما تا آنکه میبندی باید شخصیت و شش ^{در حد}
 بگوید نظر بر عدد حروف اسم جلاله است چونکه ذکر بمقام ^{کمال}
 و تمامیت نرسیده و اول سلول است و نمیتواند که حق را
 در هر شی و در هر عدد و در هر کس از اسماء مشاهده نماید
 و محدود بحد معنی میباشد که اگر از آن حد تجاوز نماید ^{هلاک}
 نمیشود لهذا باید از اسم را بحد معنی بخواند که آنحد صورت ^{حقیقت}
 خود از اسم است در عالم عدد و آن حد از عدد شصت ^{شش}
 میباشد مطابق عدد حروف اسم جلاله و از این جهت است که ^{مذکور}
 حضرت مولانا قدس سره بعد از مدتی که اندک ترقی در سلوک
 خود سالک نمود باید بعد از شصت و شصت شش دفعه
 که مطابق عدد حوال است و بعد از اشاره بعد از کل شی
 که آن شصت و شصت و یلب میباشد که آن هر عدد حوالا
 لکن بعد از آن خمس سر که مذکور است بنسب اهل نجوم ^{است}

و آنقدر مخصوص اشاره بآنست که بعد از آنکه ترقی یافت
ذاکر بعد از کلی ذکر نماز حق را و کمال است از آنکه حق را
در کلی شئی مشاهده نماید و ذکر کند و راجح آنچه وارد شده است
در ادعیه که منسوب بآنست که بگویند لا اله الا الله بعد
۲ الحال والذو والا اله الا الله بعد از واج الحجور الا اله الا الله
بعد از والا اله الا الله بعد از قطران المدد والامطار
و از این جهت است نیز که حضرت مولانا قدس سره فرموده که اگر
از این مقام هم رد گردد حدی نیست و در حدی بر حدی
خواهد ذکر نماید با آنکه صورت عین بر کمال حکایت از
خود کند چنانچه حقیقت از بجز آنست در ذات و ادوات و افعال
در صورت عین به هم محدود بحد معنی نبوده باشد و ظاهر
طبق باطن بوده باشد و شهادت صورت عین بر روح غیب
خود کرد این است حال آنکه عین محدود است و لکن این عین
در مقام فنای از ذکر از خود است و بقای او با الله

استشعار اوست بوجود خود که اگر بفهم صحواً بدو را حکم
دیگر است در اینجا اگر اهل مبدی در حال ذکر منبسط و اما
۲ پیام که بجز مباحل صورت به و اشباح انسانی شئی مشاهده
نمید نماید چنانکه من این سالکین الله کدام زمان سلو
ایشان تمام میشود و کدام وقت بقصود از سلو خود
و این مسافرتی بآنکه در چه پیام بوطن اصل خود رسد
و از سر آنکه نماید و این طالبان کعبه مقصود در چه اوان
بقام وصول رسد و در مهملات و امان از سر آنکه کند
و این شعار عین بسو فضای لا محاله و کلام عین بندها و
عروج خود رسد و این ذاکرین بیکر حضرت محبوبه در کدام
زمان بلفظ جمال مذکور خود فاضل گردند و آنست که صو
هستند بدن معنی و قالی هستند بدن روح و هر یکی
بدن جا و الا حضرت منعال جل شانه هر آری از اوان این
فصح بنام جبر و علو مناد کین خلق و عباد خود را که ای

دیده خود را باز نماید بخیر اقبال که من جبل التور بدایا
چهره شده که سالها سوار میابد و مسافرت میکنند و بفضا
قدس من قدم نمیکند از یک وطن اصلیه شاعر پس شکر
و ناچند قصد کعبه مقصود میکنند و بزبان بجا میآید
ناپذیر نمیکردند و حال آنکه ضیاء و نور جمال منسکه منور گردانیدند
سوار و از زمین بر و ناچند عباد من طلب نمایند از
خود و حال آنکه منم مطلوب که بیکاد از شما نیست و در هر حال
میساشم و رؤف و مهربان هستم شما از هر شی و ناچند
من ذکر هست بدیدم حال آنکه اگر دفعه ذکر نمایند شما
هر آنکه ذکر نماید شما را بسا به است خود و میفرماید عباد
از ذکر ای سالک طریق مقصود را بنیایم ذکر خود کرد
وقت مشاهده نمود خود را مذکور و خدای خود را از
خود و کدام وقت ذکر و مذکور را متوجه مشاهده نمودی
نخواند کلام آمد بنیایم که میفرماید ذکر در فی الصلوة

دیده منی سمعت من قائلها اقبال بعد و اگر ممکن نیست
طهران در این قضای قدسی جبهه نماشا بداند شوق
و اشتیاق و سوز و کداز و روح و روحانی در حالت
در وجودت ظاهر کرد که همان هم یک پیکر و فاضلت
از حق برای تو و پیشری میسازد برای تو بوصول
خود بلکه نفس آن عین وصل است و در آن حال آن ذکر
و دعا نوعین مذکور و نفس اجابت میکرد و نشوای
ایات شریف حضرت مولا ناد که میفرماید در خصوص
آن شخصیکه از سوز صحبت و اشتیاق ذکر نموده تا آنکه
شی باغوا شیطان رجیم ذکر نمود و وقت حق خود ملاک
او کرد بد و رسولی نزد او فرستاد که چرا ذکر را نمیکند
و صل با و داد و این بود الا سوز و محبت و اشتیاق آن ذکر
و الا ای برادر با صفا ابد الابد اگر این عباد ذکر می نمایند
حق میایی نخواهد فرستاد مرایشان را میفرماید حضرت

۱ ان یکی الله مبعوثی ^{تلا} تلا شیرین میشد از ذکرش
 گفت سلطان خوش ^{چند} چند الله منور بار و بخ
 ۲ بر همه الله گفتی ^{ان} ان یکی الله را بلیک کو
 ۳ او شکسته دل شد ^د د بد در خواب ^{حضرت} حضرت را
 گفت همین از ذکر چو ^{ما} ما کسر نیما از آن و خواهد
 گفت بکرم غیبی ^{ان} ان یکی ترسم که باشم ^ز زان همی ترسم که باشم
 گفت خضر را که خدا گفت ^{که} که برو با او بگو ای منور
 ان الله قولی ^{ما} ما این نیاز و سوز در ^{یک} یک ما
 فی نور در کار من ^{فی} فی که من مشغول ذکر ^{کرد} کرد
 جان جاهل ز بر عاجز ^{زان} زان که یارب گفتش ^{سوز} سوز
 ذکر حق بال است ^د د خیر نیکد ^{بر} بر و ابد ^{یک} یک
 اسر خواند و ستار ^{مد} مد بر بالادان ^{نماند} نماند راب
 هست بگو کنوا ^{لب} لب سر تا با ^{بنوا} بنوا و بشید
 حالا ای جیبک ^و و نا کرد در مقامی ^و و در هر آنی

۱ ان از آنان ^{باید} باید خلع لباسی نماید و لباس جدید بپوشد
 و از درجه ^{بلند} بلندجه رفیع دیگر قدم گذارد و ^{مادر} مادر
 اوقات ^{مذکوره} مذکوره مخصوصه فرموده حضرت مولانا قد
 که افضل از اوقات ^{وقت} وقت طلوع فجر صادق است که آن
 گایه و اشاره بنور حق است چنانچه در حدیث ^{میل} میل
 شده است که آن حضرت علی رضی الله تعالی عنه احد
 سؤال از حقیقت ^{غور} غور چندین جواب با و فرموده ^{یک} یک
 از آن جواب ^{اینست} اینست که نور از شرق من ^{صبح} صبح الا زل ^{میل} میل
 علی هیاکل التوحید ^{ناره} ناره و اما هیا تکة فجر طالع ^{کرد} کرد
 مذکور ^{شهود} شهود میکرد بنفس ذکر بان ذکر و نظر ^{کرد} کرد
 و مذکوره ^و و ذکر مرتفع میکرد و مقام ^{طف} طف السراج ^{قد} قد
 طلع الصبح ^{ظاهر} ظاهر میکرد که در آن ^{جواب} جواب حضرت
 ای جیبک ^{مادر} مادر مقام ذکر به میباید ^{محدود} محدود بان ^{میل} میل
 و مقام ^{سراج} سراج را دادی ^{سراج} سراج را خاموش کن ^{ناله} ناله صبح ^{طلوع} طلوع

در آفتاب وجود خود را که چه ای جنب من این صبح خورا
طلوع و غروب و زوال و تغیری نیست بلکه طلوع آن ^{نظر}
بخاموشی سراج وجود و هشی خود این عباد است و الا
انصبح همیشه مشرق است و از فجر همیشه طلوع و لا مع
ای جنب من نیست سترایه کریمه خداوند متعال شانه
مبغیر ما ید سلام هی حنی مطلع الفجر که منافی و انصافی
القدر و تنزل روح اعظم و ملائکه مقربین را ناوقت طلوع
فجر مفر ما ید ای جنب من همان لیلی که از یوم را در عقب
که طلوع فجر صادق از افق هو به غیب زلی در آن یوم ^{مشهور}
از لیل البکة القدر مینامند که قرآن کریم که همان ^{مجا}
و آیه کبری و اسم اعظم الهی و حقیقت نور محمدیه است
که در هیکل ناسو که هیکل کلمه توحید و سر و حقیقت
کلمه طیبه لا اله الا الله باشد نازل در آن شب ^{واقعا}
و حده حقه صرفه بتمام تجلی و ظهور در مظاهر ناسو و هیا

لا هو فی در آمد و جاوه کر کر دیده و بنفس همان ^{شیر}
در عوالم امکانیه و تجلی بنفس از مظاهر ناسو ^{هیا}
بشیریه لیلی نسبت با کنین در حجابات امکانیه و ^{لیلی}
در غرات حدیه ظاهر و هویدا میگرد که بواسطه آن
ظلمت احد را قدرت نیست که تواند مشاهده نماید ^{چنان}
بازغ و از نور ساطع بمع و الیکر غیر تراست از لیل البکة
از هزار شهر خدا الله چونکه از لیل را چنین بوی که یوم
باشد در پی است و در یوم الله نفس شمر الله و غیب
سبحا از افق قدس طالع و مشرق است که ضیا و از
آن بنا بهت خود می باشد بخلاف شهر که دور و قریه
اگر چه تجلیات و اشرفات و کثرتی شمار است لکن در
از دوره استضاه از شمس حقیقت است و از خود ضیا
نبت و از وضیاء او آیه و دلیل بر ضیاء همان شمس حقیقت
که در یوم الله طالع میگرد ای جنب من در آن شب

کل ملائکه مقربین و روح امین میشود و در آن شب ^{کل}
 موجودات مضمی و مقضی میگردند و تمام آنها باذن رب ^{خود}
 جمع و مهیا و مستعد میگردند و منتظر طلوع فجر الهی ^{شدند}
 که از افق غیب هویه خود طالع کردند و از مشرق وجود ^{خود}
 ظاهر شود و تمام عالم از ضیاء خود منور گردانند تا آنکه
 جمیع دران یوم الجمع برای العین اجمال منبر را مشاهده ^{نمایند}
 و فایز بقاء رب خود گردند بهمان وعده که ایشان را داده
 بود بقول خود که فرموده و من یرجو لقاء ربی فلیعمل
 علای صالحة و لا یشرب کسرا و لا یسرف ^{طوف}
 از برای عبادیکه در لیلله قدر عمل صالح نمایند تا آنکه
 در حین طلوع فجر الهی که در عقب همان لیل است
 بنور ضیاء انوار سبحانی و فجر الهی منور و مستضی ^{گردد}
 گرچه ظلمت مدان توهم ^{شدند} در وظلمت ارجح
 نه در آن ظلمت خرد ها تازه سکه سرمایه اواده شد

ای حبیب من بسبب نزول ملائکه و روح اعظم الهی
 در آن لیل تمام موجودات از ذرات مکانیه و طلعات ^{قدت}
 و هبا کل ریاضیه در حرکت و هیجان و شور و شرامپا ^{شدند}
 اند فجر الهی طالع کرد و چنانچه فرموده سلام می ^{شد}
 مطلع الفجر و لکن بعد از طلوع فجر الهی دیگر ذکر نیست
 احد و کل از حالت غلبه و هیجان ساکن گردند و از حرارت ^{برآید}
 منهد گردند و بر بروقه و کل قایم گردند و محسوب از جمله
 ابرار عتد الله گردند و از کاسی که مزاج آن مزاج کافور است
 بیاشامند و محسوب از جمله ابرار عتد الله گردند چنانچه
 فرموده از ابرار شربون من کاس فرجها کافور است ^{بود}
 از کبل یوم تبلی ^{ظلمت} اثر می باشد که هر آنچه در آن لیل
 واقع گردیده و قلم الهی او را بر لوح وجود محفوظ است
 نموده در آن یوم کل معلوم و مشهود کل موجودات ^{میکرد}
 ای حبیب من خداوند را گواه میجویم که قلم خود را خد ^{میتواند}

از آنچه اراده میبایم در بیان و ذکر آن چونکه مرآت مشاهده
که حاکم شود آنچه را از غیب بشهود آید و نماند و در لوح
خود ثبت نماید تا آینه در آئی نباشد صاحب جمال شوق
بجلی و جلوه خود بنماید مشاهده نمیکند کسی را که شوق و
الهی در سر داشته باشد تا آنکه در مقابل در آید و از نظر
بجمله شوق و اشتیاق خود بتغی در آورد تا نظر نماید که
چگونه در هر آنی بر غصنی از اغصان شجره الهیه بنغمه از
قدس متغی میگردد و بر نواز ترنایات سجایه مژده
ای جیب من اگر میدید اهل بصر که بعین الله نظر نمایند هر
شهود و بنموده آنچه را ذکر نمودم تا آنکه مشاهده نماید تا
خیال نماید که مقام عرفان بر با علو و تصوف بر قوم دان
و بعد از آن خیالی نماید و حق را بنوهم خود خلق نماید و
از آنکه ای جیب من وقت در گذشت و صبح صادق از افق
غیب من بی ساطع و لامع که محال من ندارم بگذر تا وقت

مشری من خدایت مرا میکند بالا که الله اشرف
کرگشایم بخت این زمان با سوال با جواب آید در
دوق نکته عشق از من و نفس خدمت نفس دیگر
ای جیب من گوش جان را باز نمای و نظر جدید را باز
تا تر آید بخت تو فرزند خویش نکر و شیرین خوش
چون ضیاء الحق حاکم ^{عنان} باز گرد آید از اوج آسمان
چون بفرح احضار یافته ^{بود} بی بهار شمعها بشکفته بود
چون زرد ریاسه ساحل باز ^{گشت} چنان شعر منوی با ساز
بلبل زانجا برفت باز گشت ^{گشت} بهر صید این معانی باز گشت
ساعده مسکن این باز باد تا آید بر خلق این در باز باد
ای جیب من بدانکه اول خلوع فجر سجده ها آن اول ظهور
شمس و طلعه زبانی میباشند در هر یک آنسانی که
همکل تو حید و اسم اعظم و ای بکر ای خواست و همان
اینه و مرآت حق قدس که بکل خود حکایت میکند از نحو

قدمانی لم یزلی ولا برالی خود و بدین واسطه است که فیض
ظهور همان هیکل معظم صمدانی یام الله ظاهر میگردد
و آن زمان راستی بدین اسم نمایند چونکه ایامی میباش
که تمام کفر فحش آشکار گردد و آنچه در غیب هو به میباش
بعرصه ظهور آید و هر آنچه در فضای قدس لامکا
در ساحت ظهور جلوه کر گردد و هو به احد تنبها
اسماء جلاله و جلاله خود از افق غیب در سماء
خود مرتفع گردد و ظاهر شود و بضیاء جمال خود عوا
غیب و شهود و سر و علائم را منور گرداند و در آن
که بدون حجاب سر از درجه لامکانی برون آرد و در
در عالم مکانی گذارد و مقرومات و در عرش تراپی نماید
و بقیه جمال خود کل موجودات را از اهل ملا اعلی و ساکنین
در ارض سفلی و از اهل سماء عوالم تقدیر تا جالبین
اراضی متحد بداند تماما بضیاء جمال خود منور و بقیه خود

فایز گرداند و این است مقام رحه واسعه او که احد را
محرور نمینماید از رویه جمال خود ولی اگر کسی شاهد
نماید او خود دیده نداشته که تواند بداند نظر نماید
جمال حق را و لا در آن یام الله حق بر عرش ظهور و تجلی
خود مسئولیت و نسبت و بکل موجود اعلی السوا
و در آن یوم حسب و نسب مرتفع است چونکه آن
خویش و پیوندی با احد نیست و فیض از در آن یام
بر عوالم خلق است بدون تفاوت و درجه دیگر نماید
کدام بقدر خود اخذ نمایند و هر چند شوند ای
این بوره مراد از یوم الله که حق متعال بهیچکلی متجلی و ظا
گردد که اگر دید بصری باشد روز خداوندی شود
و او را مشاهده نماید و در غیر آنوقت ای حبیب من
میباشد و نه انت که حق متعال جل شان را تجلی
باشد در زمانی دون زمان دیگری بلکه اولم بزرگ

ظاهر تر از هر شی است چنانچه فرموده اولیاء ^{الط} خو
ایکون لغیر ظهور حتی یکون هو المظهر ^ل و نیز فرمود
الهی متی غبت حتی فخرج الی دلیل یدک علیک و اوست
نور سموات و ارض که کل موجودات با و ظاهر میگردد
بلکه مراد اینست چنانکه خداوند تعالی را اسم ظاهری
و اسم باطنی همانکه با اسم ظاهر خود جلوه گر گردیده است
هو به و اسماء جلالیه و جمالیه خود در عرصه ظهور
به سبب انسانی که اعظم اسمای آنست انوقت بر او
میکوبند چونکه اسرار او هویداست از حق بحال و ^{می}تأ
اسماء خود بر هر موجود از موجود بر اعلی علو از در ^{جه}
تقدیر و عرفان و برادنی دنو از اهل تقدیر و تعینات
و همانکه با اسم باطن مخفی نماید خود را در حجب غیبیه ^و
عرشیه انوقت الکیل میکوبند که در حقیقت بن ^{هست} دلیل
نسبت با اهل مکانست که واقف در حدود ^{است} مکانیه

مثل همان یوم که انهم در مقابل همین کبر است و لکن
ظاهرین در فضایی قدسی و را مشاهده نمایند و بیک
ای جیب من خداوند متعال را یوم دیگر است که ^{لی}
در عقب ندارد و نظر بدان یوم که میانی است ^{هر}
و باطنی مشاهده نمیکند و در اینجا ظاهر عین باطن است
و باطن عین ظاهر و غیب عین شهود است و شهادت
عین غیب و شهادت عین علانیه است و علانیه عین
و خفاء از عین ظهور است و ظهور از عین ^{خفا}
آن و علو آن عین دنواست و دنوا عین علو ^{ملاک}
بلکه ای جیب من در ان مقام از مشاهده غیری شهود
نست تا آنکه نسبت بدهی او را باستواء نسبت بر کل
بلکه کل نسب در ان مقام مقطوع و معدوم است
و در ان مقام او را عرش در هوته لامکانی یا نقطه ^{است}
نسبت تا آنکه مستو بر آن عرش گردد بلکه بدان نظر افتد ^{حسب}

خلق و عبادی مشهود نمیکرد تا آنکه اسم را توصیف ^{خلایق}
ظاهر کرد و صاحب روح نیست تا آنکه با اسم ممیت و ^و
خود را آشکار نماید و قوام عرش آن در آن نظر موقوف ^{بند}
و حاملین عرش آن در فضایی عدم و نسبتی طایر ^{چند}
و در آن مقام ای جیب من منادی نیست احد او را ^{تا آنکه}
سمیع نامی او را و مبصر نیست در عرصه وجود تا آنکه ^{بصیر}
خوانی او را بلکه اوست در آن مقام اله حین لا مالوه
و خلاق حین لا مخلوق له و سمیع حین لا مسموع له و مبصر ^{و بصیر}
حین لا مبصر له ای جیب من در آن مقام نور و ظلمتی نیست
مرد و مفسود و علی حد سواء میباشد و اسماء جلالیه ^{ند}
و جلالیه کلا در آن ساحه قدسی به اسم و در سیر و نشا ^{ند}
ایمان و کفر مشهود نمیکرد تا آنکه و ناری بر عرصه ^{وجود}
آید و طاعت و عصیان ممکن نباشد تا آنکه اسم عفو و ^{غفر}
ظاهر کرد و گریز و فراری نباشد تا آنکه با اسم توانا ^{میکرد}

ای جیب من سخن بطول انجامید بگذر از این مقام حال ^{که}
خواهی بگویم الله را مشاهده نمائی بدون آنکه توفیق ^{نما}
نمائی به یکبار محذیر که نفس بگویم الله میباشد که بنظر ^{آن}
کبری نفس الله قیام نموده با تمام اسماء جلالیه و جلالیه ^{خود}
در عرصه غیب و شهاده و در فضای مکان و لامکان
و اگر خواهی که لیل الله القدر را مشاهده نمائی نظر ^{بعد}
از غروب آن شمس حقیقت که چگونه خود را قول کرده در ^د
باطن خود و آنجمله منزه و مصالیح مضبیه که خلفاء ^{و اولیا}
و صحابه آن باشند در این مقام ایشان را بر پای داشته ^{که}
بامر او نمایند و همت کردند خلق را در این کمال افضا ^{بها}
که از خود او استحضار نموده اند تا یومی که باز خود را ^{مغرب}
هستی خود طالع کردند و از مقبره هو به قدس خود راجع ^{و مشرق کردند}
خوشبختی را در شبها تا آنکه جان هر شیعی را امتحان ^{کنند}
فی هر شبها بودند در آن جوان فی هر شبها بودند ^{از آن}

در میان لوق پوستان بکفیر امتحان کرد انکحواست از کبر
و یوم انکلی ای حبیب من همان یومی است که خداوند مفرقا
در قرآن کریم آرد و علامان را و آنچه در آن یوم ظاهر
نیل گجایند صاحب بصیرت که بچشم نظر نمایند و ^{بالله}
امر را مشاهده نمایند و تمثیلات الهیه را که خود فرموده
لا یستجی ان یضرب مثلا ما بعوضه فاعوتها را ملتفت
و مستعمر کردند و ظاهر از تمثیلات حجاب نکرد و مانع
مراد الهیه را برایشان ای حبیب من چه خوش فرموده ^{مکمل}
در ان مقام که گویم روز بلع و پای و در آن کویم هرچ از ان ابوابی
در بگویم در مثال صورت بر هر صورت بحسب ای ^{نحو}
بسته با و چون گجایند ^{میز} سر بخت بیاید بیض
لیک پست تا نقلی کنی یا مکر بار از این کل بر کنی
چون کنی یا احیا من ^{کلی} پس حیاء را در ^{مشکل}
چون حیاء از حق بگریز ^{رو} پس غمی کردی ز کل در دل

ای حبیب من نظر نمای در علامان را و آن یوم معلوم
بعین الله تا محبوب نکردی از مراد الهیه مبرمایدان ^{یا}
یوم نظوی السماء کطی الجبل للکب و مبرماید که ^{اذا}
الشمس کورث و اذا النجوم انکدرت و باز فرموده ^{در}
الجمال بحسبها جامده و هر قدر ^{الحج} و مبرماید ^{یوم}
تمیز را یوم مذهل کل رضعه عما ارضعت و تنصع ^{کل}
ذات حمل حملها و تری اناس سکار و ما هم بکار ^{نشد}
ولکن عذاب الله لشدید و از این قبیل آیات الهیه ^{بیان}
لیکن قلب منی خواهد که در آن ^{نمود} نماید مراد الهیه را این
مراد از یوم الله و لیله القدر کلام بطول انجامید
هر چه خواهم سخن را کوتاه کنم بشود معذورم ^و
من چه کلیم در میان اصبعین ^{عین} بیستم در صفت ^ط
حالی در ویش گوش جان را باز کن تا شمه از مقل ^{مات}
سیریا لکن و جذبه محدود بین ^ل مراد این یا مراد ^ل

آن ذکر نماید و آثار و شرایطی که بر آن مقامات مرتب میگردد
بیان کند تا آنکه سلوک نماید در سبیل رتبه خود با نصیر ^{و دانسته}
خود ^{چنانکه} معال جل شان و عده فرموده عباد خود را بر آنکه هر
مجاهد نماید در سبیل او راه مستقیم و سبیل و دست ^{خود}
بنمایند با و تا آنکه بمقام معلوم مقدر خود فائز گردد
چنانچه فرموده است و من جا هدی فیما لنهدهم سبیلنا
ای درویش تا در مقام طلب قدم نکند ای مقصود ^{رسید}
و تا در مقام صبر مقروماوی نکرده طلب تو با حق ^{باشد}
عاقبت جوینده بایسته بود که فرج از صبر آید ^{بود}
ای درویش که گران در گشت آید ^{بود} آنکه جوینده است بایسته
در طلب زن دانا تو هر دو ^{دست} که طلب در راه نیکو ^{است}
نگ و ننگ خفته شکل بآز سوز او مینماید ^{طلب}
که بگفت و که بخاموشی و که ^{بود} بوی کردن گیر ^{بود}
گفت آن یعقوب با اولاد خود ^{بود} جتن یوسف کند ^{بود}

هر حسن خود را در این جستن ^{چون} هر طرف را نید ^{مستعد}
گفت از روح خدا لایا سوا ^{بود} همچو که کرده پسر و پسر ^{بود}
از ره حسن هار پاشا شود ^{بود} کوش را بر چار راه او ^{بهد}
هر کجا بوی خوش آید بوی ^{بود} سو آن سر کاشان ^{بود}
این همه خوشها ز دریائیت ^{بود} جز در ابله دار ^{طرف}
ای درویش صبر کردن ^{بود} جانت چاقو ^{بود} صبر کن کاش ^{بود} تسبیح ^{بود}
هیچ تسبیحی ندارد ^{بود} اندر ج ^{بود} صبر کن کاش ^{بود} فضا ^{بود}
صبر چون جبر و صراط ^{بود} است ^{بود} با هر خوب ^{بود} لای ^{بود}
تا ز لایا میگری و وصل ^{بود} زانکه ^{بود} اهد ^{بود} ز لایا ^{بود} فصل ^{بود}
توجه دانی ذوق صبر ^{بود} ای ^{بود} خسته ^{بود} صبر ^{بود} زهر ^{بود} ان ^{بود} نصر ^{بود}
ای درویش اگر طالب ^{بود} جمال ^{بود} مقصود ^{بود} قدم ^{بود} در وادی ^{بود}
گذار و اگر خواهی ^{بود} که بطلوب ^{بود} و از مقام ^{بود} طلب ^{بود} باز ^{بود} نما ^{بود}
صبر را پیش خود ^{بود} نمایی ^{بود} که ذوق ^{بود} تلخی ^{بود} آن ^{بود} شهت ^{بود} کرد ^{بود} تو را ^{بود}
در طریق طلب ^{بود} و طراوه ^{بود} آن ^{بود} سهل ^{بود} نماید ^{بود} تعب ^{بود} و تلخی ^{بود}

از راه را که در هر قدمی دران وادی به پایان با شور و
رقص خان طای مسافه نمائی و در هر لحظه با هزار سوز و گداز
دران بیانا حیره و سرگردانی رو بکوی دوست و مقرب
نمائی و هزار وجد و ترنم در سرفرازان مسکن و مأوی
گیری ای درویش این وادی طلب وادی پر خوف
و مستغنی استای بسا مسافر بنی که قدم دران وادی
گذارده و بقدم اول از راه بازمانده و مرا حجت بوظ
ترا بی خود نموده و بسا قاصدین کوی محبوبی که طی نما
مسافه نموده و آخر الامر باندک غفلتی دران صحرای بیابان
والد و سرگردان گشته و ناله و احسرت راه از دل بر کشیده
و خیزند و مقصود راه از نهاد ایشان برخواسند و در
قدم مکنند و در این وادی پر خطر مگر آنکه خود را پال
کردانی از وساوس شیطانی و شهوات نفسانی
در مقام طلب توانی و دانی و رو بهر کوی که بر تو بخوبی

خود را دران مشاهده نمائی توانی گذارد و توجه بهر
که بوی دوست را از ان بوی توانی بدست بخت اقدام نمائی
که اگر بشهوات نفسانی دامن خود را الوده گردانیده باشی
و بهو انفس دنییه بعضی را محبوب داری و برخی را مبغوض
شمار و خود را خالی از حجب و بغض کل عباد نکر دانی
و مطلوب خود نرسی ای درویش بسا اولیاء حق گذار
ارض ظاهر میگردند و این خلوت منکوس بهو انفس خود
دشمن دارند نهاد او بدین واسطه آنچه نفع الهیه دارند
کوشا حکایت نمود و هر چه ندائی از عباد الله فایده
نمایند چشم احد مشاهده جمال نهاد نکند و بسا کسانیک
در این ارض تحدید زایش شده باشند و بمطاعت نفس خود
حرکت نمایند و آتش فتنه و فساد در میان عباد الله
مشعل نمایند و در وادی غفلت و ضلالت مسکن و مأوی
نموده باشند و این ناسم کره شهوات نفسانی محبوب

داند ایشان را و بدین جهت علم ضلالت مرئع کرد و در
خیب در نمود و شد آید بجهتیکه دعوی نا اتم نماید
حق خود را بین اهل بوق ظاهر گرداند و ناری برافروزد
که طاعت را بدان نارسوزاند و معذب دارد ای ^{بش}
طالب کعبه مقصود قبل از ورود در مقام سلوک باید
خود را پال کرد انداز بعضی احد از عباد الله و هم چنین
خالع نماید از خود قیص جدا از خلا بقر اولیکه آن
که حجاب کرد از وصول بکوی دوست خود و سبب ^{هلاک} کرد
چونکه در بنه بر بنی ^د بها دام باشد این ندانی تو
جلب الاشیاء یعنی بصر نفس التود الخ لا یخسر
و دیگر آنکه طالب باید رشتن تقلید را از گردن خود برد
و دست بر قرع الوفاق جهد و ایقان ندای درویش
علیه تقلیدی بود هرگز ^{خج} چون بیای مشری باید ^{درخت}
ای درویش در واد طلب هر چه پیش آید طالب باید ^{در مقام}

رضا و تسلیم در آید که اغلال و نشیب و فراز انوادی ^{خوف}
و خطر و بیماری است و در هر حال دست از طلب ندارد
شخصه کاهش لطف کو به چون ^{شک} که بر او برزگنه هر چه ^{بهر}
نامسان قهر و لطف از خفا ظاهر آید زان خوف و جا
پس مجاهد از مانی بسط دل بگونی قبض و غش در ^{دل}
حق تعالی که سرد و در در ^{خج} بر تن مامنه های شیر ^{مرد}
خوف جوع و نقص اموال ^{بد} جلد بر نقد جان ظاهر ^{شد}
ای درویش منکر اندر نفس رشتن ^{خج} بنکر اندر عشو و در ^{مطلو}
منکر آنکه تو حقیری یا ضعیف بنکر اندر همت خود ای ^{شریف}
تو بهر حال که باشی می طلب آب بجود نما ای خشک
کاذب خشک کو ای مهد کو با خبر بر سر منبع رسد
خشک لب هست بیغای ^ز که بماند در بقا ^{این} اضطر
کین طلبکاری مبارک ^{جست} این طلب در راه خو مانع ^{نشد}
این طلب فجاج ^{مطلو} با تو ^{توانست} این سپاه نصر و زیات

این طلب همچون خروسی در صبح ^{میزند} نهرو که میاید صبح
کر چه التفت تو مطلب نیست ^{نیست} حاجت اند راه
هر که را بینی طلب کلامی یار او شو پیش او انداز
کز جوار طالبان طالب شو ^{و ز طلال غالبان غالب شو}
ای درویش بدان که وادی طلب را توشه صدق لازم است
بدون آن قدم مگذار در آنوادی که از راه خواهی ماند ^{و از بهر خواهی ماند}
دور افی و از انجموع هلال خواهی شد طلب خود را ساق
و محکم گردان بصدق ناکند در هر مقامی از مقامات انوار
وارد گردی به خوف و خطر در مهملان و امان نمایی و آن ^{نفس}
مکار نورافریزند همد و از چیل و خلاصی بای ای درویش
مکتور اصدق تو طالب کرده مر مرا جد و طلب صدق ^{شکست}
صدق تو در جستن آورد مر تو را جستن در صد آورد مر
ای درویش نا تو را توشه صدق باشد طی صاف ^{تو}
نمود بدان که صدق توشه است که کل مسافرین را ^{است}

در هر مقام و منزل لازم است و باید در هر منزل که وارد ^{کنند}
با ساکنین و معتنکین در انمزل و عابرین و مسافرین از آن
مقروعات با صدق سلوک نمایند ای درویش منازل که
در وادی و شهر وجود سالک و طالب است بهر منزل که قدم
کنارد باید خود را ملاحظه نماید و بهوای نفس حرکت نکند
تا آنکه بگوی مطلوب خود رسد ای درویش حقیقه صدق ^{تو}
است که در هر مقامی که وارد گردی مجد خود بخن گوئی و لا
و کز آن نکوئی خداوند معال میفرماید که برسد یوم نفع
انصافین صدق همراهی درویش ^{شد} یوم یوم الله میا
که در آن یوم شمس الهی از افق غیبی طالع گردد و یوم ^{بیل}
الشرار میا شد که سرو باطن هر شی اسکاراد هویدا ^{میکرد}
و مقام صدق و کذب تو معلوم گردد ای درویش در آن ^{یوم}
اگر صادق بوده رسوا در میان اهل محشر خواهی شد
کف غم راستی ز هانیت داد سوارستی میخواند ^{کند}

گفت پیغمبر نشانی داده است ^{قلب} بکورا محکم بنهاده اند
 گفت است که کذب ^{الظن} گفت است الصدق طاعتی طری
 دل یار آمد ز کفار دور ^{اب} و روغن هم بنفشه ای بود
 در حدیث راستارام دل ^{راست} راستیها دانند ام دل است
 ای درویش سرکشکان وادی طلب مراد طی منازل و ^{سلول}
 خود را همداد پشروی باید که بضیاء نور او طی منازل ^{نما}
 در آن لیل طلب و مقصود خود رسد ای بسا که اینک ^{کلی}
 راه در این وادی سلول قدم گذارده و هلال گردیده او در ^{یش}
 بدانکه در اول قدمی که طالب در مقام سلول قدم گذارد ^{هر}
 و پشروی لازم است او را که در هر درجه و منزل از ^{منازل}
 سلول آن دستگیری نماید و او را و از آن منازل که ^{منازل}
 طریق و راه زمان راه یفتیز به حدیثی شمارند حفظ ^{نمای}
 ای درویش این خلوص ضعیف مرکب و علیک میباشند تا ^{است}
 بدان طبعی تو منصف نیابند و تا از کجای محبت او بر ^{بر}

خود نکشد دیده ایشان روشن نکرد ای درویش
 دفع این کوری بدست خلق ^{لیلا} اگر ام طیبیا از هند ^{است}
 این طیبیان را بجان بنده شود تا بمثل عبا ^{شود}
 ای درویش در اول سفر خود رهبری طلب ^{نمای}
 او درگاه و با اثر قدم او قدم گذار تا بمقصود خود بر ^{رسی}
 گفت پیغمبر علی را کی علی ^{شهر} حقی پهلوانی پرد ^{دی}
 لیل بر شهری مکن ^{تو} اندر در سایه تحمل ^{امید}
 ای درویش غیر انقلب ^{ما} که شاتر کوه کرد خیره ^{سر}
 پای تابینا عصا ^{با} تا بنفید سرنگون ^{او} حصا
 آن سوار که سپهر ^{شده} اهل دین را کبست ^{سلطان}
 با عصا کورا اگر ره ^{دیده} در پناه خلوص ^{روشن} دید ^{دیده}
 که زبیا با بدند در جهن ^{جمله} کوران خود بر ^{دیده}
 ای درویش بسیار صعب ^{مقام} شناسا رهبر خود را
 ای بسا که پس آدم ^{رو} که پس بر دوستی ^{ناید} داد ^{است}

کوشش نمای یا اورا بیا که مطلوب تو آنست و تو بجز این ^{نیت}
اهل نادر و این هم دکان در میان سبزخ لا بیغیا
اهل نادر و نور بهر امتحان در میان شان کوه قانکجه
صالح طالع بصورت مشبه دیده بکشاناکا کردی شبیه
ای در پیش بعد از اینکه یافتی هر خود را با کمال ادب حرکت
نمای یا او که ادب مرکب تند و کست از بزرگ سالک که بانی
را کب و هر از ساله راه را طی نماید و بر ترله ادب از راه
بلکه آتش بر خرمن هستی خود و عالمی زندای درویش
بی ادب تنها خود را آدا بلکه آتش بر همه عالم نبرد
بی ادب گفتن سخن یا خاقان دل بپزند سیر دار و در
ای درو ادب کند آشتی یا او سخن را که با ادب گفتنی غافل ^{هست}
از او و از مطلوب خود و زمانی حالای درویش بد
قاصدین و مسافرنی الله را چهار طریق و سبیل
از برای وصول ایشان بوطن اهل و منزل خود بعضی ^{از}

علی مسافر نماید و منزل بمنزل راه روند با ذوق و ادب
که مقرر و معلوم است و در کل کتب الهیه مستور و ^{مخفوا}
و ایشان را سالک می نامند اگر بعد از سلول خود بخیزد
بجذبات الهیه نکرند و الا انطافیه را سالک مجذوب
می نامند و اگر چنانچه انفا صمدین کوی محبوب را ^ن
سلوکی جذب و کششی از حق رسید ایشان را که حین
از خود و از منازل و مسافره بعد طری مرا حل نمایند ^{بطرف}
البقی انطافیه را مجذوب و این خوانند که بهر جذبات
کونا کون و بهما اخر اوقات جانسون نمایند و الا اگر بعد ^{از آن}
مقام محو و جذب به مقام محو و سلول قدم گذارند و بعد ^{از آن}
غفلت در وادی استعاره در آید ایشان را مجذوب سالک
گویند این بودای درویش این چهار طریق که احکام از عیال
خارج از این طرق پیشد و مفری نیست ایشان را از ^{سید}
لبو مطلوب خود مگر بگو از این طرق اما سالک را ^{در}

بماند او را در هر منزلی حدی معین و در هر مقامی رزق
برای او مقدر است و دشمنی عظیم هم او را در مقابل
کدفع آن ممکن نیست مگر بفضل و عنایه و توفیق الهی و در
جز غنایت گشاید چشم را جز محبت که گشاید خشم را نه
جهدی توفیق خود گزرا در جهات الله اعلم بالصواب
ای درویش از دشمن تو سلطان مقدر است و را حقیر شما
ای درویش از دشمن تو بیکانه از تو نیست بلکه همان نفس تو است
چنان در تو ایستاده که تفرقه نتوانی گذاشتن او را با دوست خود
و جهاد با او جهاد اعظم است چنانچه حضرت ختمی مای علی علیه
السلام بعد از مرتجعیت یکی از غزوات فرمود لایا معشر
علیکم بالجهاد الا کبر یکی از صحابا که عرض نمود کدام است یا رسول
الله جهاد اگر فرمودند آن جهاد با نفس است که دشمنان عظیم
در خانه تو بصورت دوست حرکت نمایند با تو و آنچه تو را
از شهوات نفسانیه رغبت افند موجود سازد تا نتوانی بد

واسطه غافل از محبوب و مقصود خودت سازد ای درویش
آن نفس را بخود و عسکرت شمار است در هر واد و منزل
و منزلی او را سپاهی میپاشد و در هر رهگذری او را آگاهی
که تا او را خبر نمایند از ورود عابری در آن مقام و سرحد و هر
و فریبی تو را از راه مقصود باز دارند گاهی تخوف و تهدید
که در این راه جوع و نقص اموال و آنفس میپاشد و گاهی
و حب شهوات نفسانیه ای درویش اگر با نهافر بسپارد
او را بهمان نفس طاعات و عبادات و اذکار که در مقام اول
میکند فریب میدهند بقیه که عظمی و هذا نطاها را در نظر
آن سالک و سالک بدان واسطه غرور و عجبی پیدا شود
که هر چه بشر طاعات نماید از راه دور تر افتد چونکه غرور
از کثره طاعات زیاد تر گردد ای درویش در این وقت این سالک
غافل و بجهت است که از جزای او را فرسوده اند سالها
بشمار زحمت کشیده و مشقت برده و بوی خبر که آنکس طاعات

سبب جدا و از محبوب خود گشته ای در پیش سالک باید
 خود بوده که در میان سالک خود غرور و عجب در او ظاهر
 که غرور قوی چند بس که برای نفس که در هر مقامی که سالک
 نماید اگر چه بفرش علی احقرت محبوب باشد باز او را دست
 بدینجا خواهد بود و آن سالک را سر نکل از انعام اعلیٰ نماید
 تا آنکه بدست سفلای سالک ای در پیش از دشمن قوی دینا
 توانست آسوده و راحه خواب که او را خوابی نیست همیشه
 بیدار و در کمین توانست تا آنکه در کدام مقام نورافزین
 و محفوظ از خطر بوی نماید و اگر در خود قوی مشاهده نمیکند
 در ظل پر درای که او بیدار تو باشد و اگر نور خواب غفلتی
 بر کرد و نور از شر دشمن نجات دهد و حفظ نماید و در
 کسب فانی خواهد این نفس چند کسب خسر کنی بیدار
 نفس خسر که جوید کسب خیر حیل مکری بود او را در
 چه خراب میکند نفس لعین دور بیند از دست خیر

که بیدار است فرعون او که با مراد هی رفس آب جو
 آنکه او بنیاد فرعون نیست راه صد موی صد هارون زند
 که مکتب آن از دها از دست فتنه پشته کرد ز جاه مال و صقر
 از دها را دارد در بر فراق همین مکتب او را بخور شد
 نافرده سپود از دها لقبی فی جریا بیا و نجات
 مات کن او را و این شویا رحم مکن نبی و اهل صلو
 می کشا شد در جهاد در قضا مرور الله بجزای الوسا
 ای در پیش سالک را در مقام سیر مقصود نیست مگر چا
 با نفس خود و بداند سالک را منازل و مقامات است اول
 منزل سلول در مقام شریعت است که سالک در انعام
 با یک حفظ حد و انجیم را نماید و از او امر و نواهی الهی معض
 که مثل ان حد و احکام الهیه نیست بنام معارف الهیه
 و باقیه مثل قشر و مغز است که حفظ از لیا از افهای مملک
 بدان قشر میباشد لعل سالک در مقام سلول با بداند از شرعی

و قواعدها الهیه را مجهول و ملحوظ دارد و بعد از آن قدم در
طریق کند که باطن و حقیقه شریعت است و اول تعب
و جهاد اکبر اوست با نفس خود و اول مقام تهذیب اخلاق
اوست که خود را متخلق با خلق الله گرداند و صفات زیاده
از خود سلب نماید و بداند که نفس را در هر مقامی است و در هر
مکانی که نماز روزه میفرماید نفس مکار است فکری باید
ای در پیش در هر قدمی و در هر منزلی که قدم گذاری مری
و تورا امر بسوء نماید و بشهو که خود محبوب دارد و بدان
اورا خداوند معال نام نمود با ماره بالسوء بقول خود که
ان النفس لامارة بالسوء و پس از آنکه خواست از
اورد خود او ملائمت میکند تورا و نیز از تو میجوید
و بدین جهت است که نام دیگر او لوامر شده است چنانچه فرمود
حق تعالی که طراقتی با النفس اللوامه اگر خواهی از
رها بایی بکش او را بانکه مخالفت نماید با او بر آنچه خوا

اوست ای درویش با سالیکی که از همه مقامات بالا
میگذشتند از مکر و فریب آن و خلاف خواهش خود
و لکن در آخر الامر در مستی یا سأمالکیده در زندان غفلت
محبوس مانده اند و از مقصود خود دور مانده اند و
مستی آن مستی او بینکند او بشهو تنقازی کند
ای درویش بدانکه اگر مقام توکل را پیش نهاد خود را
و در مقام مجاهده با آن نفس مکاره برای تو میفرماید
کردی و بجهور و تقوای آن ملامت کردی چنانچه فرمود
خداوند تعالی و نفس و ماسواها فالههها فجهور
و تقویها ای درویش اگر جهاد نماید با او و تقوی را
نهاد خود سازی همین نفس را و بسید لکر در بنور
و از دار بختین روانه بعلین شود و جنود و اعوان او
ملائکه رحمتی شوند تورا ای درویش همان نفس اگر
خودت خود را ملاحظه ننماید و خود را مقبول

حق معال فرموده که منم دیر او و هانک که در آنوقت
نفس خبیثه شیطانیه بوده و در این حال بعد از قتل
مبدل بنفس الله القاعه بالسین میشود ای جیب
نفس
تاد مقام نظر بر خود آسند را صراط است و در
خود را ملائکه میکند بکش نفس خود را تا آنکه قائم بقیام
کردی و در مقام اصیبتا وارد کردی که یکی از مقامات نفس
که او را نفس مطمئنه گویند و در این مقام دو مقام دیگر از
که مقام راضیه و مقام مرضیه باشد ظاهر میگردد چنانکه
فرموده خدای تعالی یا ایها النفس المطمئنه ارجعی
راضیه مرضیه فادخلی عبادک و ادخلی جنتی ای در
نفس شیطانیه را ستوانی و نعمتانی و صفاتیست
که در هر کدام ناز بعد از آنکه مشهود است و سالک باید در مقام
سوار خود از خود رفع نماید یکی حسد است که کل نادر
از او مشغول گردد ای در ویش آید بدید که اول نازی که در

امکان ظاهر گردید از حسد بود چنانچه حضرت آدم را
وقتی که خداوند عالم بدو گشت قدرت خود طین او را
نمود و نوح روح خود را در آن نمود و تعلیم کل آسمان را
اگر بگوید کل ملائکه نمود با و تمام سجده نمودند الا ابلیس که
حسد برد بر او و بدین جهت استکار نموده و سجده نکرد
پس از آن از خرب ملائکه مقربین خداوند خارج نمود
و اگر بهبوط بر ارض نمود او را وقت معلوم و کل این
بعد که در بنی آدم تا یوم القیمه مشغول گردد و سبب
حسد است که شیطان از اول امر بر آدم صغی برده و بعد
هبوط خود از سماء غرث بر خداوند قسم یاد نمود که
لا غونهما جمعین لایعبدن الا الله المخلصین ای جیب
حسد بود که نفس را مقام نفسانیه خود مستقر و برادر
و استوار نمود اول جهاد توای سالک با خود حسد
در هر مقامی که بوده باشی دیگر آنکه باید بغض و کینه کل

از قلب خود بیرون نمائی و بهاء حب ظاهر گردانی از لبت ^{نفس}
اصد که این وصفه مثل و کوه عظیمی است که بر پا می ^{شد}
رخواستند که او را پرواز دهند هر چه خواهد سالک که طیر ^{ند}
از عالم ترابی بفضا عالم قدسی برود و صفه مانع ^{سنگین}
کنند و را بگو که قادر بر حرکت نیستی در پیش باید کرد ^{غیر}
سالک از خود رفع نماید که بسامق برین حضرت مقصود که بوا ^{ست}
غرور و استکبار از مقام خود هبوط نموده بلکه در مقام خود
صخره و نه در قوه رجوع بجان ترابی و از خود دانسته اند
گذشتن از مقام و رسیدن بکوی مقصود خود و نمائی ^{من}
ترابی خود میکنند و باید درگاه حق متعال نشود و خا ^{نجه}
فرموده خدای عز و جل و یوم یقول الکافر بالنبی کذب ^{البی}
در پیش بر یا نشسته فیض خواست هرگاه عباد و خلایق ^{بوی}
در حال غرور و خود بینی کافر بحق و محبوبان از آن بوده اند آن
نوعی از کفر ای در پیش سالک باید منصف بصفه نخل ^{نوده}

باشد که آن سبب قطع فیض الهی میکند و او را و در هیچ ^{است}
مجله ندانسته باشد چونکه نقد بر کل امور پیدا ^{شد}
دارد برای هر امری جلالت غدا که آن مقدمه و مؤخر ^{است}
از آن اجل نمیشود ای در پیش در هیچ شیئی از اشیا ^{محرم}
که حوص نشانده عدم توکل توانست و کسی که توکل نماید ^{ند}
در کل امور خود محبوب و نخواهد بود و عارف بحق ^{خوا}
بود و کل امور بر او صعب گردد و در شفقت کبر ^{افراد}
الامر از راه باندای در پیش عداوه منهای با احد ^{از}
که خداوند دوست دارد خلایق خود را چرا ^{خو}
دوست دارد و دوستی تمامی با او ای در پیش عداوه ^{بیا}
خداوند راجع بنفس خود نمیشود و با خود دشمنی ^{نموده}
خشم و غضب مکن در امر از امور بر احد از ما ^{بر بین}
حول و توه کل مبداء الله میباشند ای در ^{ملا}
در هیچ امری که خود بدان مبتلا ^{مگردی} چنانچه وارد ^{شد}

لو علم الناس كيف خلوا الله الخلق لم يلم احد احد اي درویش
اعظم سبب است سوا خلق است هر زمانه که صاحب است
توبه نماید آن دیگر شکند توبه خود را و از صف سبب
و خزن قلوب عباد الله خواهد کرد و دید مر نور او بدین واسطه
خروم از لقا محبوب خواهد شد ای درویش قلوب عباد
تجلیات انوار الهیه می باشد اگر قلوب را خروم سازی
سترو اطفاء نوری از انوار الله شده ای مالک راضی
بر خود آنچه بر کل عباد الله راضی داری در دار و بر کل عباد
آنچه بر خوراضی داری در درویش با کسی از رحمة الهی اعظم
از وصول بمقصود ای با کسانیکه در تریب فک و مسکنه جا
بوده و بنظر فدا العینی در شمار فخر عروج نموده و بر عرش
عزت و عظمت جالس گردیده ای درویش رجاء محض هم
اعظم مانعی است از عروج بقا ما عالمه و در رجاء فخر
سبب کرد و عدم کوشش و مجاهده انسان را از این حصار

اولیاء خداوند همیشه در میان خوف و رجاء می باشند
ای درویش تمام این شئون را که ذکر گردیده شد از مقایسه
و مراتب نفس ظاهر کرد اگر او را کشتی تمام جنود او مهر کرد
والا اگر طائفه از جنود او هلاک نمودی فرقه دیگر را بجای
نور و انوار خواهد نمود و آخر الامر نور اهل الیاید ای درویش
ساول تو بجهت همان است که این اوصاف را از پله را از خود
نمائی که هر کدام از آنها با سبب است از برای حجیم که صاحب است
بهرسان از آنها داری از حجیم بر خود کشته است ای درویش
بدانکه اعظم از صفا که سالک را بمقتصد در ساند محبت است
که بدون آن احدی قلم نمیتواند بردارد و از در صراط
در گذرد ای درویش بهترین محبتها محبت بخودت می باشد
لیکن نه از حیثی که در آن خود بینی ظاهر گردد بلکه از حیثی که
بدان واسطه از خود بگذری و مخلوق با جلال و اقدس گردی ای درویش
اگر خود را دوست داری هر آنقدر را در صراط خود را حواله مینمائی

که اگر در مقام حب و رام و کظم غبط و احسان و مقام
توکل و رضا و تسلیم و قناعت و صبر و صدق و کمال و
حسن دیگر باشی هر آینه خود را راحه نموده و بهر کدام
بازی از جبهه بر خود مفتوح نموده بخلاف آنکه اگر حادثات
و کینه و غرور و عداوت و استکبار با غیر اینها از صفات
دائمه باشی خود را معذب داشته ای در ویش باید
در مقام سلوک باید در هر مقامی که وارد کردی توجه بر شد
نمای و از حدی که در آن مقام بر تو مقدرات تجاوز
نماند بطلب خود ای در ویش پناه بر خیز و از منعم
از امتحاناتی که در این مقام بر تو وارد آید و بدیه خود را بکشا
که امتحان میکند نور او بیک نفسی که مستغرق و بخیال خود
که تو نفدی یافتی مکشاده ها هست دره سنگها امتحان
سنگها امتحان را بر پیش امتحانها هست در احوال
گفت فردا از اولاد تا بجز بفتون فی کل عام مرتب

امتحان در امتحانهای پر هین بکسر امتحان خود را
کز رصافی ز آتش مرومتا ازین امتحان نارا است و
صدف را امتحانهای بد هر که گوید من شده سر
گردانند عامه او را امتحان بختگان راه جویندش
که بودی امتحانهای هر بخش در غار ستم بد
ای در ویش این بود بیان ریاض و مجاهدات سالکین
آداب و قواعد هر طائفه از سالکین را در مقام و طریق
آداب و قواعد و از کاردی میسازد چنانچه هر کدام در
خود معلوم و معین است حالای در ویش بدانکه این
دفعه بهین بر سلوک خود بطلب میرسد و اصل خود
دوست میگردد و دیگر جذب بر او نمیرسد بعد از سلوک
و دفعه دیگر آنکه بعد از سلوک مجذوب و مجذبات
خود میگردد و محرق بنار محبت او میشود و در وصول
خود در آن مقام جذب میگردد در آنوقت آن سالک را

مجدوب بنیامند ای در پیش از مقام سخن خود در افتاد
در شش سخن از دست برفت مقصود نبود که چنین بخت
بیان نماید چونکه در این مقامات سابقین بوجه آید ذکر
نموده اند و حال خزن دانده حاصل گردید از این بیانات
بخواهش دوستی مخفی ذکر نمودم حال ای در پیش
ششم از مقامات و حالا مجدوبین را گوشه از بار تو بسیار
نمایم شاید دفع خزن و هم در این مقام شود تا آنکه بعد
بر سر مطلب خود در برای در پیش مجدوب کسی را گو
که بدون کوشش خود کشتی از خور سداور او بدو سچی
و مجاهد تفضل و غایتی از حق شامل او گردد که وجود
خود را فراموش نماید و فای در دوستی کرد بیستی
از دوست نشاسد و نفری نکند و نه استعار بخود
بمطلوب خود داشته باشد و در نارجمال دوست محرق
کرده و از جذبه اشتیاق وصول بدو نکوی در شور و ولول

افند و مراعات آداب را فرمایید به محابا و وسوسه
در بحر ناله ای خود را در افکند و وجود خود را بپوش
پیر از آن هر آنچه خواهد بکند و هر چه خواهد بگوید
ای در پیش جذبه الهیه را هر می جوی باشد و هر
کفکوفی شش الهی را در آن رکذ را هر نیست و سلطان
عشود را نوادی عیشی اهل انوادی سر از پاوت
از سر نشناسند و در هر قدمی که بردارند از ازل تا
ابد سیر نمایند و بهیچ سلسله بسته نگردند و بهیچ بند
استوار نشوند و با کل سبکانه و باد و شایگان
ای در باد و عالم عشور ایگان اند و هفتاد و دو
و بهیچ سلطان خراج ندهند و در هر آئی مقول بدست
خود شوند و در پی جوی از اگرند و بهیچوه او عین
ای در دشت شادمانی و غم زردانها را دوست خود است
مردی نخواهند از خدمت خود مکر و صل او را ای در

عاشقان را شاد ما غم است ^{سین} دست برد اجرت و خدمت هم
ای در ویش بداند که جذب بر نوع است از عشق که در آن حال
غفور سلطان عشق کشیده است بر هر که وارد دارن و آنجا
ای در دزد مجذوبین را تکلیفی نیست در سخن و اذ چون ^{الحقیق} کاف
جنون الهی باشد ایشان را و مذهبی غیر از دین دوست و ^{صل}
بلوی از نیست ایشان را مذهب عاشق و مذهبها جدا
عاشقان را مذهب و وطن خدا ^{حکایت} ای در ویش آید آتشیده
موسی عقل را با یکی از اهل وادی عشق و جذب و گفتگو
انهارا که آن عاشق در مقام عشق آری با معشوق خود ^{راز}
میگفت و نیازها میپوید تا آنکه موسی عقل را گذری بد ^{نکوی}
افتاد و سخن نافر جایی از او استماع نمود و نیاز نالانقی
از او مشاهده کرد و بی تاب گردید و مضطرب حال شد
و در مقام عتاب و خطا با او برآمد گفت با و در زمان
که چارق و پایا به از برادوست خود میخواست باز نماند

و شیر میخه قضای میثا سازد و فراش ^{کند} سر تخت بر او
چه گفتگو میپوید ای در ویش میگفت آن عاشق و معشوق
تو کجائی تا شوم من چاکرت چارفت دوزم کنم شانه ^ت
دستگت بوسم با الما پاکت و قف خواب آید برو و بر جا ^{یک}
جامه ات دوزم شیشه ات ^{کشم} شیرینش دارم ای ^{مختصم}
زین خط میپوید میگفت آن ^{دینا} گفت موسی با که هستی ^{ملا}
گفت با آنکس که ما را افرید این زمین و چرخ از وی ^{سند}
گفت موسی های خیره سر شد خود مسلمانا شده کافر شد
و در هر مقامی او را بنوع عتابی او را تهدید و تحذیر ^{مینمود}
تا آنکه آن عاشق سرد و بیابان گذاشت و روانه گردید و
و احسرتاه و واسوفاه از دل برکشید و اندک سلطان
عشق را غرق جاوه گردید و عتاب و تهدید دیدی جد ^{و نهایت}
نمود با موسی عقل و شخص ملک که نور اچه کار است با عا ^{سفین}
کوی من و نور اچه تهدید و عتاب است با و الهی ^{میز} و سخن

بنار وصل من ایشان را و بکنار که از مجانب کوی خود تکلیف
برداشتند و خطا و صواب در خوانها ملحوظ ندارد ^{مستوی}
که خطا گوید و را خاطر میگو ^{مستوی} و بر بود پر خون شهدان را
خون شهدان را ز آب و لبتر این خطا از صراط ^{مستوی}
ای موسی ملک وجود و فاضل عاشقین کوی خود را خراب و در
نموده ام چه باج و چه خراج از ملک و بران خواهی ^{مستوی}
و تواعتد از مجانب کوی من جو عاشقان را هر نفس سوز ^{مستوی}
برده و بران خراج و غریب ^{مستوی} پس از آن ساطع عشق را ^{مستوی}
رحمت بهوج آمد و موجی برآمد و موسی عقل را فر ^{مستوی}
بعاد از آن در سر موسی جوت ^{مستوی} از هائی گفت گواید گفت
بر دل موسی بخمار بخشد ^{مستوی} دیدن و گفتن بهر میخشد
بعاد از آن که شرح گوید ^{مستوی} چون شرح آن را که ^{مستوی}
ای درویش پس از آن تقدیر ^{مستوی} موسی عقل در عقب ^{مستوی}
دل سوخته رو شد و رجسجوی ^{مستوی} و برآمد تا او را یافت ^{مستوی}

دستوری دوست را با و باز گفت که دوست تو را معاف
داشتند آنچه میخواهی بکوی و نیاز نمانی که تو را ادا نیست
عاقبت دریافت و را و ^{مستوی} گفت و شرده ده که دستوری ^{مستوی}
ای معاف بفعل الله مایشا ^{مستوی} و عا بار روز بانرا برکشاید
هیچ ادا و نرسیده ^{مستوی} آنچه میخواهد دل تنگ ^{مستوی}
کفر نود نیست و دین نور ^{مستوی} ایمنی و ز توجهانی در میان
ای درویش این بود نشانه حالات ^{مستوی} مجذوبین و سلوانها ^{مستوی}
خود و این بود معاملا ^{مستوی} دوست با آنها ^{مستوی} مخفی بیان نمود
چونکه عشق را بیانت ^{مستوی} و بحر نسو ^{مستوی} از او جری ^{مستوی} نیست ^{مستوی}
از خداوندی جری ^{مستوی} و نرسیده ^{مستوی} از بندگی علامه ^{مستوی}
ای درویش ^{مستوی} مطرب عشق ^{مستوی} بنزد ^{مستوی} بند ^{مستوی} و خداوندی ^{مستوی}
هر چه باشد عشق ^{مستوی} و عا ^{مستوی} در مکنس ^{مستوی} عقل را ^{مستوی}
ای درویش ^{مستوی} که مجذوب ^{مستوی} بعد از ^{مستوی} وجود ^{مستوی} بتمام ^{مستوی}
در آید و در ^{مستوی} سلوان ^{مستوی} قدم ^{مستوی} گذارد ^{مستوی} از ^{مستوی} مجذوب ^{مستوی} و ^{مستوی}

ای درویش در این مقام سخن بسیار است و گفتگوی ^{آنکه}
 کدام از این چهار طایفه برد بگری علو و برتری آورند ^{باید}
 فیرد شکسته را عفو نما از این بیاضا چون که در این ایام ^{سزا}
 نظر انصاف بر این محبت صادق فاعاده و انواع بلاها کونا ^{ند}
 خود را بر او نازل میفرماید که هر کدام را اگر به حال ارض ^{ند}
 مندر کرد و کلاه خسته شود و پیوسته این محبت ^{میتواند}
 بدر کحضرت دوست عاشقم بر لطفه بر قدرت ^{مجد}
 بوالعجب من عاشق این هر دو ضلای ^{شد} نالمر در سمر که او باور ^{کند}
 از رحم جو را که کند نالمر و از ناله خوش آیدش
 از دو عالم در غم ^{شد} میباید درویش بسیار از گفتگوی ^{جو}
 دور ماند بمریدان که مجذوبین و سالکین را جذب و سلوک
 در ایام الله و جذب و سلول دیگر است در لبالی از ایام
 و کل سلول و مجاهد و ریاضا و جنبه که در لبالی قدر ^{میشود}
 ثم و غایب نما آنها بجهت در لطلوع از ایام و انجمن ^{است}

که بجهت طلوع از آن مجده نمایند نزد او و منور گردند ^{بصفا}
 حال پیشال او است که وقت طلوع از شمس الهی در ^{یو}
 موعود به یکل بخیر بد و نفر میخورد که هیکل مظهر ^{لایه}
 کاتبه باشد احکام قبل کلام قبل میگرد و مصداق ^{است}
 من آیه او نشانه انبیا و شایسته ظاهر کرد و ^{از}
 و از کار و ریاضا که در کمال بوده منفع میگرد ^{است} این بود که
 ذکر شد که سر آنکه قبل از طلوع فجر فرموده حضرت مولانا
 سر شروع در ذکر استمر جلاله شود بجهت آنکه از ^{اذا}
 بجهت در آن بوم الهیه میباید و همانکه شمس الهی ^{کرد}
 آیه و احکام قبل منسوخ میگرد و سلول و جنبه که در ایام ^{است}
 مفر است هویدا و معول میگرد و لهذا در لبالی و ^{فضل}
 از انوقت نیست که متصل بطلوع فجر الهیه ^{دران} است و سالک
 وقت بیدار و ذکر است و از واد غفلت دور و خارج ^{است}
 ای درویش بدان که بعد از طلوع فجر زمان ظهور حقیقه ^{عظم}

و شمس الهیة است از افق غیب هوشه خور و انشمس را
خود در سما غوث و رفعت خود بر کس و تجلی کواکب
و بواسطه آن بر اوج و حضیضی از برای انشمس نسیه
بساکنند و رطل آن ظاهر میگردد و مقام آن در سلوک خود
از برای ایشان مقرر میشود که در هر مقامی ذکر نمایند
هر حدی فبسی اخذ نمایند ای در پیش بدانکه اول طلوع
الهیة چونکه زمانی گذشته است که خلوص در ریل نموده
دیده آنها بظانته لیل اشنا گردیده و آنس گرفته اند و اول
طلوع انشمس شده ضیاء آن خبر نمایند بدعا انسان را
و بدین واسطه غلو و اضطراب در میان ایشان افتد چونکه
لیل آنها طول کشیده از هیکل نور انبساط افرازد و غیبت
بقسمی که میگویند ما سمعنا هذا من ابائنا الا و این و در
استحاضه و انکار او بر میآید هر چه انشمس ندانند که
خلوص نهی انشمس که طالع بود در یوسان و این است

از جویند قوم کشتای کرده کواکب عالم طبعی
چون شایسته همین خواهد بود همچو ما باشید در زده
و آن شمس الهیة در جوا انشور صفر مانده ای قوم خداوند
او کم نکف بر لب آن علی کل شی شهادت باز مستعز کردند
افشای در سخن آمد که خبر که بر آمد روز بر جد گسترش
تو بگوئی اما با کواکب کویست ای کور از خود دیده خواه
روز روشن هر که او جویند عین جستن کورش دارد
ای در روشن ملتفت شو هر آنچه فرمود هیکل قدس
و حق که از افق غیب خود طالع گردیده بود که ای خلوص
ادم و موسی و عیسی و منکر کل انبیا نشینند و بدیده
نظر نمودند و این تعینات مخلفه و لباسا متفاوت و حجاب
کردید انصار از مشاهده عین انشمس الهی در روشن
سابق بر این یوم بعینه همین شمست که در این یوم طالع
و حدود یومیه آن نظر بساکنند در عالم امکان و حد



فرق میکند و آتش بر حال واحد است تغییر و تبدیلی بلکه
آوج و حسی و طلوع و غروب و نظر بتمام و تجلی و در سیمای
رفعت خود نیست ای درویش اگر احدی در جوارش مسکن
و با او حرکت نماید یا روز و شب و طلوع و غروب ^{چنین} ببیند
بلکه علو و دنو و ارتفاع و انحطاط هم مشاهده نماید که این
مراتب از برای اهل حدود و ساکنین بر ارض ظاهر گردد ^{بحد} در نظر
خودشان ای درویش میفرماید خداوند متعال خطاب به نبی خود
اسمع ^{و سمع} بهر بصر یوم یا تو منا و لکن الظالمون الیوم فی طلال
حال گوش خود را باز کن و دیده خود را بگشای ما مشاهده نماید
آنچه را بنیامین میبازای درویش آتش خفیه همانکه طالع
گردد و دیده ها ساکنین در ارض تحدید او و غیبات ^{خیره} یا
و تار نور و غلو و اضطرار در میان آنها در افکندن بعد
میگردد در شمار رفعت خود تا که بغایه القصو و محل استوا
و عرش رحمت خود قرار گیرد و هر در جوارش که ^{گردد} رفعت

تابش ضیاء و اشراق آن بر ارض و جودات مکانیه زیاده
تا آنکه بواسطه اشراق آن شمس الحبه حرارتی در آن اراضی
منبعث میشود و بدینجهت آنخیزد از آن ارض ظاهر میگردد و
بجانب سماء عظمه و رفعت میشود و همان نفس آنخیزد حجاب
میگردد و ما بین آن شمس و ساکنین در ارض حدیث ^{یک} و ابقیت
اشراق آتش در دیده ها آنها را خیره و تارنگراند و هر ارض
آنها با آن ضیاء زیاده گردد و از آن اضطراب و استیجاش ^{بند} در
تا چنانکه آن شمس احوال بر کر یا شیه خود مسفر گردد و خود را
بهمنه الهیه و فیض کبریا شیه فوق رؤس کل موجودات
گرداند و تمام را ساجد و عابد نزد خود گرداند طوعا و کرها
ای حقیق من حال ملاحظه نماید که این حرارت که از ارض احدی
میشود و او را بهیجان و حرکت شوقیه بصعود به سماء عزت
در میاورد و بدینجهت آنخیزد از آن و منبعث میشود و منصاع
سما میگرداند آن ضیاء و تابش شمس الهیه است و آن احسان

و در حق است که از آن شمر نازل بر ارض گشت است این است
متعالی فرموده و ما اصابت من حسنه فن الله و اما از انجری
متعالی که سبب حجاب خود از ارض و ساکنین او شده است
از شمر حدیث آن از نفس از ارض منبعث گردیده از این جهت
که خداوند متعال مفرماند و ما اصابت من سببه فن تبارک و تعالی
ای حبیب من نظر بر آنکه سبب ابتعاش از انجری از خود شمر است
حق مفرماند که هر کل من خدا سرورند آنست که بدین نظر که آن
باشد و من عند سر باشد بلکه هر سببه در این مقام حسنه
که اگر از انجری متعالی بگشت و منبعث گشت شده است
و ضیاء انشیر الهی در اول طلوع از مشرق از لب خود در
کل را کور و نابینا نمود و در سبب هر که آید آنها میبند
و لکن از انجری سبب آن شد که در هر آنکه کور و خیره نگردد
و مانوس شود بجهت از جنیک از شمر الهی در وسط السماء در
عظمت و کبرتی رفت خود مستقر گردد و منادی شود خلق

بکلمه انشی نا الله لا اله الا انا ان یا خالق یا بی قاعدون
انفادیده داشته باشند که بدین واسطه ساجد و خاضع گردند
او را و بکلمه بی انک انت الله لا اله الا انت مکمل و مومن
و کلام حسنه است ای حبیب من فوق این حسنه پس شاهد
نمای که در این سببه چه حسنه عظاما مستور بلکه مشهور است
و در این ظلمه چه نوری هویدا است و در این غصبا چه
که ظاهر و لامع است و در این کفر چه اسلام و دینی نمایا است
و در این شر که چه توحید که ثابت و مقرر است و نسبت فدک
ای حبیب من سینه را نسبت بچو که منوره و مقدس است از
هر شیء با وجه حسنه و چه سببه حق که از این تقدس و منوره
میانند او را از این هم مقدس و منوره است چو که تقدس و منوره
عباد را و راجع بانفس محصوره خودشان میشود و صعود
در ساحت قدس و او است که خود خود را تسبیح و تترک
و تقدیس نمایند بدین تبت خود چه خوش فرموده خضر و نو

در این مقام در خصوص حکایت نون خوابی خود از جهت غایت آن
بناشودل سوخته میفرماید ^{ای حکایت} مابرون از پال و پایا کی همه
و از کران جا جالای همه من نکر در مال از تبجشان
باله ایشان شوند در ^{میان} ای جیب من بزخیره که در دهان
حالا بقسی که تواند احد مشغول بکری از کار کرد و بفعل
از افعال بلکه بقسی شود اضطرار که تدهل کل مرضه عمار
وتضع کلا ذات حمل حملها و تمام خلاقی میسر کردند بجهت غذا
^۱ ای که آن نفس همان اشراف شمس حدیث است بر آنها جو
^۲ اوست نعمه الله علی الارواح و نعمه الله علی النجار زمان و مد
ان نادرجایت که شمس معای برسد که نسبت او بنقطه مشرق
ونقطه زوال محل است و اوست بکلیت شود اوقات خلوص
اسی حاصل کرده و انچه متصاعده هم رو بنقصان
و دیده ها باز میگرد و بعضی در مقام استغفار بر آیند و
انگشت نداده برده اند که برادر همان چنین طلوع ما ساجده

و بعضی دیگر را که اصلا دیده نبوده که مشاهده آن نمایند تا آنکه
ندامتی حاصل کرد و ایشان را بلکه حورانی از اشراف ان شمس
بانه انفضال رسیده از باب رحمت واسعه حق که سبب غیب
او کرد که جهان رحمت بر آنها غصی کرد و عذاب و تنق
^۱ ای جیب من در اوقات استعدا از بر خلق حاصل کرد و تا
مشغول بکری بود که ندانند تا آنکه آن ذکر سبب تذکرها کرد
بجهت عرفان ان شمس الهی چه وصولان بنقطه زوال و مد
بود و بکلیت انی نا اقدر لا الاله الا نا و این است ای جیب
حضرت مولانا قدس سره از قبل از طلوع فجر دیگر ذکر میفرماید
تا وقت چاشت و در آن چنین فرموده که مشغول ذکر کردی
قبل از طلوع فجر الهی که تذکر فرموده بود بجهت تذکر و ادراک
طلوع فجر و هم چنین در این وقت چاشت هم ذکر میفرماید
بجهت تذکر بزمان وصول ان شمس حدیث بغایت ارتفاع خود که او
وصول بنقطه زوال است ای جیب من در این وقت باید مشغول

کردی که غفر بپشمش اله بر غش خود مستقر گردد و سوا
 مطو کرد و ارض تو مبدل شود و افعال خود را بر و ن آورد
 و خلوص کند کردی بود در بسیرت و مرز و قریز جددست
 او حبیب غریب از وصول شمس باند جبرائیل و زباده کرد
 و بیکر دینها مانوس باشد و حجب بخره مناصحه در شایسته
 آید تا زمانیکه برسد انتم نقطه زوال که دران چنین در عین علو و
 میاشد و فوق را سر کل موجود مفر و ما و کریم است و محبت
 شد و ناصیه کل عباد را بیدار خود اخذ نموده و دران چنین
 در ظل از نقطه واقع گردیده و در اطلالی نیست و همان مقام جنبه
 کفوق از جنبی نیست و دران درجه شمس حقیقت را بجز ندای انبی
 انما الله الا اله الا ما ان یا حلی فاعلموا ان الله یستور و زو کل ما
 در اوقت ها لغای جمال انتم منیر است و جواب انها دران
 حین بلیا نبی خود نیست که بل بلی یاری اندک است انما الله
 فانما کل لا عبد و انما کل لا صاحب و انما کل لا خاضع

و دران حین وصول بدان نقطه زوال نسبت ان شمست
 بنقطه مغرب و مشرق خود یکسان است و بدان جنبه
 استواء بر کل است و نسبت او بجمع موجودات علی حد
 و دران حین عالمیت در عین ذنوب خود و دانی است در
 علو خود و احد برانظر بدان مقام ترجیح بر دیگری نیست
 اهل عالم قدسی را با ساکنین برتر ابهر و ذله و تحذیر
 سخن و گفتگو نیست و بیک کائنات از بد رحمة او آید
 و احد بر امتیای عالم و جنبه احد بر اعراسه خود نیست
 و در جنبه خود شاکر و در مقام رضا و تسلیم است و نما
 در انوقت بلکه در کل این یوم مستغنی گرداند خداوند منما
 از سعه خود بقسمیکه احد محتاج با احد نباشد ان
 یعنی انکه کل من سعه ای حبیب من در انوقت ذکر می هست
 چونکه شمس اله در مقام محل و غش است و ای خود مستقر
 و دران مقام مقام ثلثت فاکر تر و مذکور به و ذکر نماید

کرد بلکه ذکر باید تمام وجود خود در مقام محو قیام
نماید و همان مشاهده جمال محبوب خود را نماید و همانکه از
ای جنبه من از نقطه زوال و استواء در جانب مغرب خود
نمود باز هر درجه که تنزل نماید شرف آن در تناقص است
از درجات کسی از اسماء خود را ظاهر گرداند و در ظل
از اسماء خود خلق بدی در عالم ظهور خلق نماید و او را
گرداند بر ذریه جنت که در حق او مقدر فرموده و مقاما
امریر و اسمائیه خود را در عالم ظهور ظاهر و هویدا گرداند
تا آنکه از انعام امر و اسماء هم نماید و حکام صلوٰه عصر
که او اول تعین مقام امر است و اول ظهور عالم خلقت را
ما خلق الله هستند در مقام مخلوقیت و مقام ظهور نبوت
و دلایر مطلقه که با آن تمام صلوٰه باید نمود و با هر قسم
امریت باید عمل نمود و در آنوقت همان شمس که مکمل باقی آن
بود در مقام استواء خود بر عرش الوهیت حال در آن

مناد کتب خلق را که ای عباد خداوند بنده و نگاه شوید
منبر رسول الله و منبر حبیب الله و منبر صلوٰه و منبر صوم و منبر
صاحب دلائل طیب و اول خلق از برای حق متعال و از
استواء و عرش الوهیت خود جلوه گرفته در این مقام
رسالت شما و هیچ مردی و اجری نخواهم از شما بگویند الا
الله تفلحوا و اینکه مشاهده نمایند در این سماء وجود غیر
شمسی نیست و غیر ضیاء جمال پیمثال من نوری مشهود است
هر آینه در اینوقت دستکار میکردند ای جنبه من در آن
که تمام صلوٰه نمایند و اظهار رسالت خود میکنند و مخاطب
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربی و یسری
رسالت ای جنبه من در آنوقت خود نمایند و هر درجه
میکند و جلوه که میشود تا در لیل و نهار بلیک ظاهر و هویدا
لغذا ذکر در اینوقت بعد از عصر لازم است عباد را که در
تواید ظلمت لیلیان غلظت مانع و حجاب زنده نگردان

الهيته و انبست ترا که حضرت مولانا در تر فرمود که بعد
عصر هم باید ذکر نمود و بعد از آن ای جیب من انشمس نزل
و نقطه مغرب خود رسد و در آنجا غروب نماید و همانا که
غروب نمود مثل وقت طلوع آن در میان عباد و اول ^{صراط} و
در افق لیکن عکس آن اول و اضطر که در حین طلوع از برای آنها
کر دیده بود چون که در آنوقت از آن بکسر و عدم قدرت و توانا
و انبال بوجه انشمس میزود آنها را و در آنوقت از آنجا
و استیاق نظر بر جمال و ضیاء انشمس مضطرب و مضطرب
و عدم طاقت و توانا بر فراق و بعد از آن و در این حال آن
کل نعره و آفرقاه و و بعد از آن در بر میکشند و بالنبی ^{احمد}
فلا تاحلبلا سکوید و حسرت میرسد بر آنکه ای کاش در آن ایام
خله نمیکردیم تا آنکه ما را مشغول سازد از محو و بیک نام آن ایام
چونما نشان حال من بود زیرا که بهر آنکه غروب میبود و در
عظمت او سیر میبود و در لیل و کبر از برای ما نور و نظر ما بر ظهور

نور خاد و لهذا چون که در آنوقت هم تمام خلوق بجهت اشعاع
نار فراق در احراق و و له و اضطراب میباشند و در حال
سکرو و شو هستند ذکر و نیایشان را در آن مقام تا آنکه
قدری ظلمه افزوده گردد و از احراق تجلی انشمس در رتبه
که آنوقت همان زمان مابین مغرب و عشاء میباشند که باز
انشمس بظلمه لیلیه گرفتارند و با مکه خود قدری را ^{قدری}
آنوقت هم باید ذکر نمایند چون که اول برزخا را و علامت ^{است}
لها حضرت مولانا در تر فرموده که مابین مغرب و عشاء
هم باید که مشغول بذكر گردید این بود ^{وقایع} تر مخصوص هر کس که از
حال دانی او چنانکه که خداوند تعالی جل شان را بوی ^{و لیل}
و هر دو از آنها آتی هستند با هر وساطع از برای خدا ^{نیست حق}
یکانه و لیکن این لیل هم که است که حق نظر با سیر باطن خود ^{مستحق}
و متحقق است و از نظر ظاهر ناظرین مستور اگر چه او را لا با
اظهار از طریق بوده مفسود است که خود را بداند و تمام اسما

وصفات و افعال در هیکل از هیکل ناسوت ظاهر و هویدا
 نکرده و در مقام اظهار الوهیت خود در هیکل از هیکل شری
 ظاهر کرده و از کل انظار خود را مخفی داشتند اما آیه
 و نهار هنگامی که هیکل و صورت خود که هیکل و صورت
 باشد چنانچه فرموده که خلق الله آدم علی صور ظاهر و هویدا
 پس حقیقت روز شرا و پناه روز پیش مهر شامها
 عکس را از مرد خود اندر روز عکس شام چهره
 زان سبب فرمود حق و الضحی و الضحی نور صبر مصطفی
 و در آنوقت ای در پیش مشاهده نمایند چه از اهل بار و چه
 نور چه از سالکین در عرش اعلا و چه از جالین در ارض سفلی
 و کل بضیاء طلعه او مستغنی کردند و با شراق تجلی و انوار
 و جوا و صورت و مستشرق کردند و کل ابتغاء فضل از نفس او
 که ظاهر بلا جمال از لبه خود در دیده نمایند که هر کجا
 و ضیاء از نفس خود بگذرد که در آنها نفس خود آنها تجلی

چنانچه فرموده خدای متعال جعلنا الليل والنهار آیتین
 فحونا آیه الليل وجعلنا آیه النهار مبصرا لتبتغوا فضلا
 من ربکم و لتعلموا انکم لتسین و الحسا و کل شی فضلنا
 تفصیلا و این عمل بعدد سنین و حساب ای جیب من فضل
 و اثر است که از برای اهل توحید میشود که بهین نار حید
 انهمی طلب فضل نمایند و حق خود را اخذ میکنند و مستر
 بدین تجلی میکردند آنست فضل الهی و اشراف ضیاء جمال او
 خود از برای اهل نادر و توحید دیدن آنست اشراف که با آنهاست
 با اشراف و تجلی که از برای اهل مالا اعلو قدس نماید بکسان
 مقام و مرتبه باشد و آیه کل شی فضلنا تفصیلا اشاره
 مقام است و از این جهت است که بعد از این آیه شریفه صفا
 و کل انسان لرمناه طاره فی غفنه و نخرج له يوم القيمة
 کما با مشورا یا بنفوس که مفر نماید انسان را لازم گردانند
 آنچه در یوم اسرا اخذ نمود و نصیب برده برگردن خودش

باشد تا بوم دیگر از ایام الله که در رسد که بوم آخری این بوم
باشد و بوم دین و برای این بوم بوده باشد و بوم قمر این بوم
که این طائر و کتابی باشد بر او که از خدا نوده و مستشرق
از انوار الهیه و حدیث اندازد بر در آن کتاب مخصوص کرده و در آن
بوم آخر آن کتاب مشور کرده که اهل محشر حال او را مشاهده
ای جلیب من این بود که بوم الهیه و لیل آن و در هر کدام از این
دو امر ای طریق بگو حضرت مقصود اجل و علی ذکره و در
هر کدام از آن دو اثر سالکین و مجتهدین هستند که بعضی مقصود
و مقصود خود رسد و در آن ایام الله نماید خواه بسلوک در مقام
و خواه بجزایر جلیب و برخی دیگر مجتهد از محبوب خود در آن
ایام بوم بسلوک در آن فرقه و بگوید و طریقی نماید و بگوید
طایفه دیگر که اینها هم در ایام الله و آن بوم میباشند و هم
در لیل و لیل الله که بوم آن بوم شرع میباشند و لیکن این
سلوک سالکین و مجتهدین برادر ایام الله و لیل آن فرقه

است
اما سلوک و جذب در لیل در جبهه عدم استعار سالک
بمقصود و مطلوب خود و عدم قیام آنها بقیومیه محبوبی که مقصود
انهاست بخلاف جذب و سلوک در ایام الهی یا جمعی که در ایام
شخص مجتهد و جذب خود را برای الهی مشاهده نمایند
و هر آن که نظر و مشاهده جلال او را با همه از ضیاء و جبر
کرده و مد هوش شود و آماده لیل همان خود را مد هوش
و مجتهد و اما از کدام طایفه جذب است الهیه این امر بهر
منتشر نیاشد چون که قبل است از طایفه الهیه در آن وقت
از شرق خود طلوع نکرده و اگر جنبه خود را جذب است خود در
طلوع کرد و در طلوعی که مجتهد بگرداند سالکین را باز آن اثر
جذابیه از طایفه الهیه است که در آن طایفه ظاهر شده و تقابل
خود نیست و در این جنبه از این جذب مجتهد و بوم مقصودیه
که مشهور باشد و بوم بنفس خود نیاشد و هم چنین سالک
در لیل می نمایند و مسافر می کند بگوید مقصود و لکن منتظر

بر آنکه بجای آورد و عاقبت بکلام وادی میرسد و چه میشود
 و چاه میکند در این سفر بر او و سود خواهد بود باز این
 مسافرت خواهد نمود بخلاف سلول در اقامت که سالک ^{مطلوبه}
 و مقصود خود را برای ^{تجربا} لعین مشاهده مینماید و بر پر تو ^{تجربا}
 و چه منبر او طی راه مینماید و در هر قدمی که میکند از مقصود
 مشاهده مینماید و بدین خطر چون که رهبر و پیشرو او نفس ^{خود}
 بدو و ساطع دیگر و ضیاء و جلوه است بدو و شر و حجاب منزل و ^{خود}
 و مقصود خود میرسد و در این حال قیام نموده این سالک در ^{سلول}
 خود بنفس قوی ^{بوم} مجرب و مقصود خود ای جیب من این بود است
 و لکن و سایرین و مجرب و بدین روز و کمال و این بود این بومی که
 در مقابل او کمالی بود و این بود لیلی که در عقب داشت بومی که
 بدین دو نور و ظنی هویدا میکرد و بر حق و باطلی در عرصه ^{ظنی}
 ظاهر میگشت و آنجا و کفری و خبر و شری ظاهر میکرد و بدین ^{نک}
 خطا و معالیه بود و بیک که او را لیلی در عقب نیت و نور ^{و دیگر}

هست که او را اطمینی در مقابل نیت و تجلی دیگری هست و او را
 که باطلی در مقابل آن نیت و آن بوم بوم هست که لم نزل ولا ^{زال}
 غلبه نموده در نفس خود در آن بوم بنفس و نفس و فی نفس
 بدون آنکه ناظر باشد در آن بوم بجهتی از جهات اسماء ^و
 آنی از آیات ملکوت و غیری در انعام ملحوظ نمیشود بلکه ^ظ
 در انساخه معدومند و بدین آنکه ظاهر نماید خود را با ^س
 از اسماء خود حتی باسم الوهیت که اعظم از جمیع اسماء ^{است}
 زیرا که کل اسماء در انساخه مفعولند ای جیب من در انساخه ^و
 زعارف است خود را و در معرفت و نه در آراست خود را ^{و نه قدر}
 چونکه این اسماء در ساخر ظهور و ظاهر میگردد و بر حوال ^{مستند}
 او طوا مینماید و در انساخه او را اطلال و عکوسی نیت
 و مقام ظهور و کرم و خلقی نیت لم نزل ولا نزال از بحر الهیه نظر
 بدین مقام نموجی نموده او را الا بنفس خود فی نفس و ^{نفسه}
 در جنبی که در عین نمکون بوده ای جیب من نظر نماید در این ^{شهر}

در سماء دنیا که چگونه او را در سماء رفیع خود اصلا ^{منصور}
 نیست و هم چنین نقطه شرقی و غربی بطوریکه در او
 استواء و ارتفاع و انحطاطی برای او مشهود نیست همچنین او را
 اوج و حضیضی نیست و در جا و مشرق و مغرب و نقطه ^{نقطه}
 از برای او مشاهده نمیشود بلکه در نقطه شرقی و غربی و در
 غرب و شرق مشهود است و در مقام اوج آن حضیض و حضیض آن
 اوج آن مشهود است یا بمعنی که بعنوان شرقی یا غربی اگر
 بنفیس از نمائی بر آن تصور کنی با آنکه علوی و دنوی بر او
 نمائی بلکه در هر درجه که علوی آن را فرض نمائی و یا سمر عالی خوانی او را
 در درجه مقابل آن از او با سمر آتی متضای خواهد بود و در هر درجه
 از او که او را بنقطه شرقی متضای نقطه مقابل او را با سمر
 خوا نام نهاد پس که این درجه را در جاده بواسطه ارض ظاهر میگردد
 از برای سائرین بخود ناآشنا از برای نفس از سمر و قاعدین
 در جوار او و غیر آنکه او را این نوم از او را الهی نیست ^{چنین} حال

بدانکه حق را هم بویست چنین که لیلی در عقب نازد و شرقی
 که غروب در مقابل آن نیست و علوی دارد که او را دنوی نیست
 هست او را که در مقابل آن خفای نیست و این نوم با سمر آتی
 مذکور نمیکرد تا آنکه استعنا و فصل از رب خود نمائی چنانچه
 هست که او را دنوی نیست در مقابل تا آنکه نظر آید ^{ملاحظه}
 کرد در پس از آن حکو کرد و آیه مبصره ظاهر کرد چنانچه
 و فحقوا آیه الله و جعلنا آیه الفاء مبصره بلکه آن لیلی را
 در ظلمه عدم و سستی که نام و مفقود بوده و اسیر و سستی آیه
 و علامت از او در عالم وجود ظاهر و هویدا نگردد و سیر ^{الکبر}
 و جذب مجذوبین و ذکر و ذکر بر در آن لیلی از شده طلعه را حد از
 ممکن نبوده و حاصل آنست این بود ای حبیب صر سرتو ^{عبد}
 از کاه حضرت مولانا در سرتو مقرر فرموده حال کوثر خود را با
 ناصبانت لکس مجذوبین و تمامت جان شور عاشقین کوثر
 بسو و دیده خود را باز کن تا چرخ و رول و الهی جمال محبوب ^{را}

مشاهده نمای در قصر و شور و جود و سماع مشایخ ^{مقصود} لغای
 نظاره نمای که چگونه بر دور محبوب خود دور زمان در شور
 و چگونه ز شوق و کمال او چنگ و عود و بر بط زانند و بخا
 دل فرسای آن بنالای می سازند و هر طلقه از دایره آن دایره
 آشنا و هر از نمای حبیبی بماند که این دور سماع مستر و باطن
 از کار بست که بر سالکین راه مفر فرموده اند و این مقام ^{حقیقت}
 است که از مقام قول و لسان بمقام فعلیت و ظهور بتمام وجود
 و جوارح در آمده است بدانکه شکل و صورت آن شکل دایره
 که منسوب بجنین سلطانی است و میسازد و در ایام او بر پای کرد
 صورت دایره مراتب وجود اما کانی میسازد چون که حق
 جل شان را بلی تجلی و اشراق میسازد که همان بلی تجلی که موجود
 از عرصه عدم بملا وجود و هستی را آورده و کل ذرات
 از ظلمت شوق نور هستی ظاهر فرموده و کل اسرار از غیب
 بفضا آشود جلوه گرفته و آن تجلی آن روحا کست در مقام ^{از تجلی}

نفس خود فی نفس و نفس و مراتبش اندات مقدس را
 بتمام اسماء و نعوت کمال و نیست و اورد مقام خود حد
 و نه اسمی و نه رسمی و از این جهت است که این دید تجلی و معبود
 و از خارج از سلسله امکان است و معارج در سماء رفعت خود
 بخدای که از قاب تو بین او آفریده اند و بتمام انشا عجیب
 المحبوب قدم گذاشته و بقسمی قائم در محلی خود گشته که
 اینش را و ذکر نمیکرد و نسبت به کل اجزای دایره وجود و
 و یکسانست و محیط و محیمن بر کل است و آن بر حول خود
 می نماید و از انطوائی دایره عالم امکان ظاهر میگرد و بر همین
 دایره سماع اعداد عالم صورت خود و از دایره را چهار ^{صورت}
 و توس آن در نور میسازد و دود بگرد آید لیل و آن دایره
 نیز در جاق هست و نفاطی و آن نقطه که ظاهر میگرد و از
 آن دایره بر حول خود را اول ماخلو است که بنده و بنا بر
 از و با عقل کل میماند و از اجناس خود و آمده است که اول ماخلو

هو الفضل و اورا قبل اعلیٰ نیز میگویند و او سبب اول بقوه
 که ظاهر میشود از مقام مشیت و او است مقام اولیه
 و مصداق کلمه محمد رسول الله در عالم حقیقت و او سبب اول
 نقطه این دایره وجود و من بعد در هر درجه از درجات
 سیران تجلی یا بنوعین نقطه اولیه آن ما بقول زلفاظ دیگر
 از دایره ظاهر میگردانند آنکه بنقطه میرسد که مقابل آن نقطه
 انوقت منتهای سیران نقطه اولیه است که اذنی از ان مقام
 در ان دایره نیست و او را در سطح و عرض ظهور سیران
 میخوانند چونکه در مقابل آن نقطه اولیه واقع گردیده من بعد
 ای جنبین باز در صعود میباید تا بمقام اول خود ^{نماید} خود
 نماید که تفرود و در قوس در همین وصول با اول نقطه عرض
 که آخر سیران است طی نموده است چنانچه در قوس دیگر از ان
 هم از اول مقام عرض تا وصول بمبدء طی میباید بن است
 که از این بل سیر تجلی اولیه دایره احاطه میشود که او را چهار

قوس است که در قوس آن در یوم است و دوران در کماله
 و ظهور حقیقت نبوه کلیه چونکه از این یوم است ^{که ظاهر} بن است
 جبک خود را در مقام عروج از درجه این دایره ذکر و قوس
 او نموده و فرموده که و هو بالافق الاعلیٰ ثم دخی فمدی مکان
 قوس بن او اذنی و مقام او اذنی اشاره بمقام عدم تعین انفا
 تعین نقطه اولیه است که از ان مقام نبوه کلیه و تعین مقام
 هم ان جنبه لا تدبر بالاکلاش حال ای جنبین من سافه
 محل دایره سماع را و سر دایره عالم وجود مکاف برادران
 مشاهده نمایی که بنای صور ظاهر آن بدان سر وجه است
 و دیگر آنکه بدان ای جنبین چنانچه ذکر نمودیم بران تجلی اولیه
 نسبت او بکل علی السواء میباید و او را نشانی و لوفی ^{علا}
 و شکل وحدی نیست و کل آنها در مقام نقطه اولیه ظاهر ^{میکرد}
 این است که این محل سماع را قاصدین و مشائقین کوی در
 در نفس خط آن دایره قیام میبایند و ان شیخ عظیم الزمعه

و اندر جبهه مقام اول تعین اندا به قیام نماید و اما مشایخ اندا به
 احد قیام نمیکند چونکه مقام مقام قلب دایره است و محل
 است و آنکه بکل اجزاء دایره محل و انبساط علی التواء میباشند
 و صورت همان محلی اولیه و مقام اول است در عالم صور لهذا
 احدی را لا یوقیام در مقام نیست چونکه مقام فی ذلک یک
 شکل است و از آن دایره خارج است و در سلسله امکان
 و در این مقام مذکور نمیکند از آنکه آنکه سه دفعه که اشیا
 بنا مقام صورت ذکر آنها بوده که مقام فکریه و مذکور
 و ذکر باشد و برینند و طوایف نمایند و در هر دوره که مقام
 فقط اولیه رسند اظهار رکوع و سجود نمایند بعد از آنکه
 آن سه دور که حاله فناء آید ایشان را انوقت در ایمان رفته
 و ورود در قلبان دایره مخصوص نفس قطب از عصر زمانه
 یا کسی که قائم در مقام او باشد هر کسی تواند و لایق باشد
 که در طبقه دایره قدم گذارد و همانکه وارد در آن دایره شدند

دیگر انظار تعین و واردین را قیام لا یوقیست بلکه باید در جبهه
 و ولوه بوده باشند اینست که در مشایخ اندا به که میروند هم
 قدم گذاشتند و اینجا باید در دور خود چرخ زنند و طوایف
 نمایند چونکه مقام مقام و محل محلی اولیه بود و او بر حوال
 طوایف نماید لهذا وارد گردن در این مقام هم باید اول تعین
 بنده اند که مقام فناء رسند من بعد در آن محل میباشند
 هم محلی اولیه بر حوال خود طوایف نمایند تا آنکه حکایت گردند
 و وارد این مقام محجوبین بدانند حق معالیر اجنه و احد
 هست و جنه احدیها ما جنه واحدیه این مقام این نقطه
 از دایره است که اول مقام تعین ظهور مقام واحدیه و اما
 و صفات است و همین مقام از جنه است که خداوند متعال
 جل شانده امر نمود حضرت آدم صبی خود را که با او اسکن
 است و زوجات الجنة و کلامها را خدا حیث شفا ایادی
 چونکه نواز مقام اصلی خود که مقام محلی اولیه و مشبه مطلقه

منزل نمود و زوجی که مقام تعین باشد که منتهی بامر خود است
 اگر بخود اختیار نمود حال را و از اینست که در مقام جنبه
 احدیت و بدنی تعین غائی باید که با حوازی و جود خود ساکن
 در مقام جنبه صمدیه شود و بخورید از آلاء و نعماء من هر آنچه
 خواهید کرد در مقام اسماء و صفات من غایب و پس از آن تعین
 کرد با و اسماء خود را با این معنی که او را در مقام ها نقطه اولیه
 دایره سما بامر نبوة و صفی خود و بدان تعین مستقیم نمود
 و او را اعمال عجل و ظهور اسماء خود نمود و اینست مراد از تعلم
الهی با و چنانچه مرده است علم آدم الاسماء کلها من
علی الملائکه و فرمود ای صفی من نزد من از آنچه احدیت و اعتقاد
 لاحدیه مشوک حال چونکه حواء را اختیار نمود و بعالم تعین
 و مقام نبوة قدم گذاشتی تو را من را و از اینست تقریب
 چونکه اگر خواهی که با حوازی و جود خود را مقام قدم گذاری که
 ممکن نیست تو را چونکه مقام تعین و رتبه باری زکی جمیع

و اگر خواهی که بدون تعین قرب بان شجره بهر سگ در انوار
 و جنبه مرتفع است و قرب و بعد ملحوظ نیست بلکه نور
 هستی و از تو مقام شریک و اثبت قریب ملحوظ نیست
 و بعد از آنکه خداوند منعال او را اعمال عجل اسماء خود کرد تا
 و تعین اسماء خود را با و نمود و سبح کل ملائکه خود کل
 ساجد کرد بداند نزد او مکرر بکس که استسکار نمود چونکه
 او مقابل همان مقام نقطه اولیه بود در دایره امکا که در
سما ها نقطه ثبوت که مقابل مقام ثبوت که شیخ هر دایره
 توقف مینماید در مقام و عرض نمود که من بمنزله او هستم
 خلقتی من را و خاصیت من را و استسکار از وجود نمود و کما
 بخی کرد بدین از آن آدم در جنبه واحدیه ساکن گردید و لکن
 بسبب مقام اعلی که خداوند با و عطا فرموده و سبطا
 از وجود بران استسکار نمود از آدم صفی سبط حصار و تجرب
 بسبب نظر نمود که آیا او را چه شده که بخود بمن مینماید

چشم آدم بر بلبسی کوشی از حقایق و از زبانت بگریز
 خوشتر نمی کرد آمد خود ^{کزن} خنده زد بر کارا لبس لعین
 بانگ بر تو زد غریب خوش ^{صف} تو نمیدان ز اسرار خفی
 پوستین ترا و از کون کر کند کوه را از پنج و ازین بر کند
 پرده صد آدم اندر برد ^{صد} لبس نو سلما آورد
 این بود که بعد از آن شیطا در مقام و سوسه و فریاد ^{برآمد}
 و آدم را بخوابانید بهما شجره حدیث که مقام حقیقه محمد
 بیند اخلاص خداوند او را از همان جنبه واحد خود ^{خارج}
 نمود و او را بارض روانه نمود و مسکن داد این است ^{من} حی
 سر دوره دایره سماع که در عالم صورت مشهود است که در مقام
 هفت اول نقطه دایره کظاهر میگردد شیخ انداره ^{مقام} قیام
 و تحفه پوستی در مقام اندازد که آن علامه است که از او
 نقطه از دایره است و الا اگر آن نباشد اجزای دایره از تقاطع
 اول و آخر از او معلوم نکرد چون که قلب و مرکز دایره نسبت

دایره علی الشواء می باشد و باب نجلی آن تجلی اولیه از دایره
 یکدفعه موجود گردیده و هر نقطه از او را که بخوانی اول یکدفعه
 توانی و هر کدام را اگر بخوانی از آخر شماری توانی نیست ^{نسبت}
 آنها بمقام توجه قلب انداره و در بر تو قیام نمودن آنست
 بر قلب دایره و علامه آن همان تحفه پوست است که شیخ ^{نجا}
 اقامه نماید و توجه قلب دایره میکند و الا کل اجزای آنست
 نظر بظاهر قیام و بر آن قلب مرکز قیام نموده و توجه بان
 کرده حال ملاحظه نماید چنانکه بمقام نقطه اولیه که شیخ
 اقامه نماید همان مقام جنبه واحدیه است که در عالم ^{تعیین}
 آمده چونکه پیش از آنکه بدین مقام شیخ حقیقت و مرشد ^{برسد}
 به زبانت و بی ثقیب بود و در جنبه حدیث ساکن بود و تجربه
 از حکم الهیه که یکی از آنها هدایت خلق بود این شیخ را از این
 منبسطی و به اسرار و بی ثقیب و زبانت شیخ حقیقت در آورد
 و قلبش بدین لباس نمودند و او را چنانچه خداوند فرموده ^{در خصوص}

آدم صفتی خود که انی جاعل فی الارض خلقت و بعد از آنکه ملائکه
 در مقام کهنکوبر آمده جواب فرمود که انی علم ما لا تعلمون ^{از آنست}
 ترا که باید قطب از زمانه و عصر در هر دایره شیخی مقرر فرمای
 و این است ای حبیب من که خداوند میباید که اگر شیخ را خلقت ^{نکند}
 و آن مقام تعیین را شیخ اختیار نماید و مجلس بان لباس نکرند
 اندایره بالمره معدوم است و دایره امکان را دیگر اثر
 نیست از او پس کجا خلق عابد کردند حق را و بکدام جهت توجیه
 باور از آنست که جویند در موضوعات الهیه این است که هر ^{یک}
 شیخی از قطب زمانه مقرر میگردد و او را از نزد خود که مقام
 جنبه احدیت است خارج میکنند و بان نسبت منسوب می نمایند
 و او را در ان مقام را از دایره بر پا میدارند و خود در قطب ^{قطبیت}
 هست بقسوی که موقوف است یعنی توجیه کل اجزای دایره بدان
 نقطه الحقیقه اگر چه بصورت آن مشهود نیست و من بعد از آن شیخ قائم ^{نمایند}
 در مقام خود و ملائکه و تابعین خود هر کدام در مقام خود ^{مست}

چونکه این منسب عظمی را در سبب نظر خود بینی در خود ^{نظر}
 که در رگ از نقطه دایره شده و در مقام جنبه واحدیه ^{است}
 و مشاهده میکنند که تمام اجزای دایره بحرکت و حرکت میکنند
 و تعجب نمایند از آنکی که واقف در مقام نقطه مقابل خود است ^{که چنانچه}
 او ساجد نیست نزد او لهذا ظهور این حالت در او سبب ^{گذاشته}
 از ان جنبه واحدیه هم و از ان مقام علو تنزل دهند و خارج ^{کنند}
 هم بجنبه آنکه چرخ خود بینی خود و هم بجنبه آنکه تعجب نمایند از ^{نکند}
 وجود قائم در مقام نقطه مقابل خود و هم بجنبه آنکه ملائکه ^{آنکه}
 احدی را بر آن مقامی که خداوند خلق نموده در حق او و هم بجنبه ^{آنکه}
 مشاهده نمایند آنکه هر کس در مقام خود ساجد عند الله ^{شد}
 و هم بجنبه آنکه کل مقامات را بر سر نمایند بقدر خود و در هر ^{یک}
 جا کس کرد تا آنکه بگذرد دایره را بقدر خود تمام و تمام ^{نمایند}
 تا آنکه تمام درجا جنبه و اهل انجا و در کات مجید و ساکن ^{نمایند}
 طی کرده و ملائکه نموده باشد بجنبه آنکه مطلع بر کل بود ^{شد}

تا آنکه تواند خلیفه و پیشوای کل گردد چه از اهل نار و چه از اهل
 نور و کل در ظلم و بوده باشند و اگر چه از این بوده باشند قابل
 ارشاد و آنکه خلیفه الله باشد در ارض از برای اهل مکان
 بود و اینست که از مقام خودش خارج نمائید تا آنکه بایده
 درجات را گذر حق آنکه بر عرش نطق مقابل خود جالس گردد
 حال مشاهده نماید حال جالس در مقام را که اگر فضل خداوند
 نبود آنهم در این مقام بهین نوع استکار و منور نیست که همان
 بان نطق مقابل که مقام عرش شیطانت رسیدند بکسر
 و توجیه بیکدیگر نمایند و در هر کسند و خاضع در مقام از
 شوند و شرافت کردند بیکدیگر را بجهت احدی فضل از مقام و بیکدیگر
 رسانند و در آنجا بجز و در ردی میکنند بدو آنکه مرآت
 بیکدیگر کردند و عبور نمایند که از کوخ نشانه آنست که هر
 فی الحقیقت در مقام خود ساجد بخندند و میباشند و از ردی
 و مرآت بیکدیگر نشدن علامه است که از مقام شیطانت است

از منزلت آن شیخ در مقام توبه کردن و عدم ملافت شیطانت
 کرده بود بر میباید این بود که هاجن حضرت آدم که توبه و انابه
 نمود و خداوند جنانچه فرموده که فلق آدم عزیر بکلمات
 آنه هو التواب الرجیم و پس از آن خداوند توبه او را قبول نماید
 و صعود در هفتاد و پنج در مقام اول خود که مبدأ و بود و از جایی که
 خداوند منعال فرموده و آن منکر الا و اورد ها و کان علی ریل
 مقصود در رسیدن تا میباید مقام اول خود میرسد و نوقت
 نماید و بعد بجز رسیدن باشد و شرافت اعظم الا تعالون ظاهر
 این است که همانکه رسید و تمام شد شیخ ابتدا به عود نماید بمقام
 که بود او از آنجا بود و لیکن در بدو سر کمر است نکرده بود و قابل
 نبود لیکن در عود سر نموده و قابل آنکه در این مقام و حد
 مشاهده نماید و کثرت را در عین وحدت میباشند اینست در این
 که مقام نطق عود رسید اگر چه باز مقام نطق تعیین است
 و خلاصه ارض مکان و مقام حشر و احدی و لیکن این حشر

واحدیه و تعین در مقام نقطه عود بهر شیخ خست در اینها
 غیر جنبه واحدیه و تعین اولیه است اگر چه بعضی آنها ^{نزل} اول
 لیک یکدوره را بر سر نموده اند و این است که حال با مقام خوا
 و تعین تواند که قدم گذارد در از جنبه واحدیه و شفاعت حواری ^{نما}
 و لیک بعضی هم گذارد که در این مرتبه و تعین وحدت و تعین ^{نما}
 نماید و در این وحدت کرده را مشاهده کند این است که حال همان ^{نما}
 از شجره که بر او حرام و مسمی بود جان بر کرد چون که در انوقت ^{نظر}
 داشت که آنها عین تعین آن بود و بدینجهت بود که خود بینی نمود ^{نظر}
 تعجب کرد و مزید خارج از جنبه کرده بدین حال متعجب ^{نظر}
 حق میباید و او را این کبریا نیست خارج از جنبه نمیکرد و معنی
 بنابر بعد نمیشود اینست که شیخی که دایره وجود را بر سر نموده باشد
 هر چه کند و هر چه گوید بنسب او است و احدی را نمیرسد که از او ^{سوال}
 نماند در اعمال و افعال او هر چه هست همانست که بر حق ^{نما}
 و کفر را در ساحات آن امر و رسمی نیست و را نبود و نور او بر کرد

تمام عوالم را که مقام طلبیه و تعین را در اینجا راهی نیست
 کفر و ایمان نیست اینجا که او ^{نما} زانکه او مغر است و این دور ^{نما}
 کفر را حدس و اندازه بدان نور شیخ و شیخ را نبود گران
 کیت کافر غافل از ایمان شیخ چیست و بهر بجز از چنان شیخ
 آن جنبه من بدانکه کل مقام او در جا نمود همان مقام او در ^{نما}
 بداند و لیکن چه بکند بهر با ختم و دارا ولی را با دارا ^{نما}
 و این جنبه واحدیه و احدیه که از اول حضرت آدم در اینجا بود
 و بعد خارج کرد بدین با این جنبه واحدیه و احدیه که بعد از تکلیف ^{نما}
 معلوم است انوقت که قطب دوره احدیه را منسوب میسازد ^{نما}
 شجیت و از نزد خود دور میکند و از جوار و قریب خود ^{نما}
 که بر دور و سبیری در تمام مقامها نماید و دایره باز او را ^{نما}
 طلب نماید این حضور با حضور اول کمال فرق را دارد حال ^{نما}
 ای در پیشتر شریای شکل بنای دایره جماع را بدین گونه ^{نما}
 تفسیر نویسی را در تمام انداختن و این بود مقام ^{نما} شیخ اند

در ان مقام بران وسيله و حرکت نمودن آن بر نفس خط انداخته و
ان از مقام خود تا مقام نطق قوس نزول که نقطه مقابل اعلی
خود است و هم چنین نمود او و خروج عین خود و این بود
و اجازه انقطب عصر و زمانه انشیخ را و روان نمودن بدنه
اسرار را بنظر این عین و چنان آمد که با نمود بلکه انجریا
نمود اندکی از اسرار ان مقام و علاقه او را و اسرار ان مقام
و به عداست و نهانی نشاند و تا کمال در معرض ذکر و بیان در
حال گوش خود را باز کن ای و در پیش تا بعضی از اسرار قواعد
دیگر این بیت سماع را بیان نماید بدانکه از اول ان شرح
خود تمام دارد در حوضه سماع میگردد و هر کدام از انها در
مقام معین و مقصد خود میکنند و در انجا نمود می نمایند
که قبل از شروع بطول در نفس خط دایره بنامه دیگر مازد
نشدند در دخول در ان حوضه سماع چون که در مقام نطق
المعقود من تکریم سبقت نکرند و سرعت نموده اند ان مقام

سبب حرمان انها از این جنبه میشود تا یوم دیگری که باز
نمائید عباد را بسجده رضوان الهی حال ای در پیشتر
و در و تصور هر کدام را بمقام خود و حرمان بعضی از ان است
و حوضه مشاهده نماید که چگونه است بدانکه این صورت
این حوضه با طوایف ان خواهان صورت ظهور حق است تجلی
خود با اسرار الوهیت و ربوبیت به یک توحید و تفرید خود
که هیکل انسان قدسی بوده باشد که همان بعینه هیکل
و تعین از تجلی اولیه که حقیقت ان نبوة طلب است تعین
بجهت ان طوایف که بر حول خود میکنند و ان دایره امکان ظاهر
و نقطه از ان سبقت دایره می نماید و لهذا اسرار ندره
میشود و مبدء و منتهای او و اول فیض و اشراق با و میسر
و بواسطه او با هله دایره امکان و ان مخصوص بمقام نبوة
با و لایه میگردد و مبدء و معاد کل موجودات میشود و بخود
خلق را بسو خود تا انکه خروج دهد انها را از مقام اسفل

بعرش علا و جالس گرداند در جوار خود و متعجب گرداند
والا خود که غیر مشاهیر میباشد ای درویش بدانکه قطب
در حقیقت مرات و حال از آن تجلی اولیه و نور محیی ^{مسما}
که در مقام شرف حقیقی خود بی لون و بی تعیین است
که با جاذبه او در سبده دایره امکان نامر میگردد او مراد ^{مسما}
از اول تعیین آن تجلی اولیه است که با سمر نبوه یا لایه ظاهر
گردیده و ارشاد خلق مینماید و عروج مبدعها نهار ابدی
این شیخ هم در دایره خود در چنین مقام قیام نموده و ^{مسما}
و با تعیین خود را ارشاد میکند و میخواند ایشان را و ^{مسما}
مبدعها مبدع خود و هم چنین اشخاص که سبقت گرفته
و در دایره وارد گردیده اند را با هستند از بر احضار ^{مسما}
اسماء جمالیه حق که سبقت در قبول فیض نموده اند چنان
محرورین از این دایره مرا با هستند از برای مظاهر و ^{مسما}
اسماء جلالیه خود دیگران که بدان ای درویش که خداوند

جلال شان را استیست که بان امانت میگرداند کل اشیا را و آن
استیست است و حامل و مظهر آن است غیر از ایل میباشد
قل بنو فیکر ملک الموت لذی و کل کبریا کبر و یگویی ^{اورا}
که بان احیا نماید کل اموات را و مبعوث گرداند هر کس را
از مرگ و انفس خود را و از اسم محیی خوانند و در موت ^{حیو}
از بر خلق خود مقرر فرموده و پس از آن هر کسی را راجع ^{حیو}
نماید در مقام خود چنانچه فرموده که یگویی با الله و کن
امواتا فاحیا که میگردند و چنانکه میگردند و چون ^{حیو}
این دو اسم شریف و مجید آنها بخفیه اولیه ظاهر ^{حیو}
اولیه حق میباشد که همان حقیقه محمدیه است در ^{ظهور}
آن در نبوت و آن که با هم ظاهر و انجمن است به یک تقدیر ^{حیو}
که بطولع آن شمس الهی و اشراق ضیاء جمال او ظاهر ^{حیو}
و مبعوث میگردند و بدانند موت و زین مقام در قسم ^{میشود}
بن موفی است که در سر و باطن آن حیوة ابدی است ^{که احوال}

عین اسباب مجتواست و این فوت ظاهر میگرد و حاصل ^{مسئله}
 از برای مومنین با بر و با نیکو و در جسد میت عند الله ^{میکنند}
 و خداوند متعال بقضای روح و نباتات آنها را بایاد قدرت خود
 میگرداند که دیگر از برای آنها مشیت و اراده غرضیه را داده
 آنها را بلکه وجود از برای آنها غایب و فانی در او میگردد
 و باین صورت بگرد و هست که ان عبارت از نفس عود ^{مسئله} است
 میباشد و حجاب از آن که حجاب از آن فوت مظاهر نمیباشد
 محبوب را حق میباشد و لهذا کویا که حقیقت نبات ایشان را
 بلکه در الحقیقه ^{مسئله} ایشان چون که حقیقتشان فسر باین هیط الهیه
 که بعلت غلبه بدیعه ظاهر گردیده نیست لهذا چون دارند محسوس
 از رزق اموات میگردند عند الله نیست که خداوند متعال میفرماید
 در جواب آنها اموات احیاء و لکن لا بشعور ^{مسئله} بان بی شعور
 و اما حجاب عبارت از نفس اسباب و طلبه از طلوع ^{مسئله} است
 که بواسطه رجوع گیرند و بچشم و تعشی در دارا و ^{خود} و آخر آن

نماید و آن حیات حاصل گردد از اجابت آن هیط مقدس ^{مسئله}
 او در با و در صحن نمای او بیکه است بیکه و اقرار نمودن ^{مسئله}
 بلی الله است رب ما یجوز لای بری برای در پیش قبل از آنکه آن ^{هیط}
 مقدس در مقام اظهار الوهیت و ربوبیت خود بر آید تا
 خلوص میت و محبوب را آسند و هاله نور او ظاهر گردید و است
 او بر کل تابش نمود هر که مستشرق از نور او گشت و ایمان آورد
 بلیا و طلب و اعضاء و جوارح خود و بلیا ^{السموات} است
 و الارض و ما بینهما را اقرار نمود و اعتراف کرد ان ^{مسئله} حجب از حق
 اخذ نموده که این میباشد و او را موت و فانی نیست و هر که
 مستحق از انوار او گشت میت و فانی گردید که چو از برای ^{مسئله}
 نخواهد بود و از موتی که خداوند میفرماید و کثیر اموات احیاء ^{مسئله}
 نمیشد که قبل از نمای است بیکه او باشد که کل در حجاب
 غفلت میباشد چون که ان موت را چو در سر توان بود اما ^{موت}
 بعد از نمای او خلوص خود را در مدعا جابجاست و انکار ایشان

در سر بر فوت چو تنب و در غلبه بدی میباشند که
میتب بدی بر موت کرد بد بدی است که او در و که ناری هست
توان مبدل بود کرد و کفری میباشد که توان مبدل با نماز کرد
و مبتی هست که نفخ جوده باین میتب توان مبدل و خلود ممکن
و مصور است که او را زوالی بوده باشد و لکن ناود بکشت که او را
نبدل نباشد و غلبه و کفری هست که او را نورانی مصور
و خلود در غلبه هست که او را زوال و نجات نیست بل کلمات
جاود هم بدلتا هم جاودا هم لیتوا العذاب و کلمات
ان یخرجوا منها اعمى و اعمى خداوند مبرق با بدی در و شرف
این مختف است مایوس از رحمة الهی در هر حال مباشر که رحمة
سابق است بر غضب و حال کوش خود را باز کن و بشنویا با
نام بر تو نمی آید لیسرتا با انا واسطه نفخ جوده در تود مبد
شود با که بعد از اینکه کل موجود است محبوب و میتب بود خداوند
زنده که ابدان ایشان را بنفیس اجات طمعه است بر کبر

و نفخ حیوق در آنها دمیده شد و پس از آن دوباره مبراند
ایشان را بموتی که عین حیوان است و از موت غلبه هم میتب
اراد است که میتب از خداوند متعال است که چون که بعد از آن
و احبابا غلبه بطور آمده و اراده این صاحب موت هم فاعله
اراده است که میتب کمال اگر نبخورد و هم بدی چو بدی
میتب شده از خود بخود میخاست و همان است که میتب
کظاهر بدی شده و خود خود را مبراند است لهذا نسبت این
ارادی با و لا توانست ای جیب من باین موت قبض روح کل ذر
میشود که احد بر روح نمیکند و کل ارج مقدس هر جدا
سکیر و میماند چه خوش فرموده خواجسته شریف و در انعام
این جان عاریت که بجا حفظ سپرد و روزی خوش بدی
و کل جواهر مقدس در آنوقت راضی برضای او کردند و میتب
داراده احد در آنوقت از خود ندارد و در سر همین موت
جاود امیاسد چون که ها یکصد را میتب عندا میخورد

ابدی و میشود و غنی بنمای او میگردد اینست که فرموده ^{خود} خدا
 تبارک و تعالی ^{از} تبارک و تعالی و در پیش کبر از این مقام رجوع دهد
 بسوی خود یا بمعنی که این اسم جوهر را از این ^{خود} اگر چه ظهور است
 اوست لیکن این اسم را هم خدا نمیکند از این ازا عالم اسماء
 و علائق و صفات و مظاهر صفات این را عروج دهد
 و مقام لا اسم له و لا رسم له در آورند آنکه از اینها شایسته
 و در مقام احدیت و معدوم گردند و مفقود شوند و این است
 تبارک و تعالی ^{بنفای} رجوع و خوش فرمایند حضرت مولانا قدس سره در دنیا
 از جهاد مردم و نای شده و ز تمام مردم بجهان سرزد
 مردم از جهاد آدم شده ^{شده} پس چه ترسم که ز مردم
 حمله دیگر بکمر از بیکر تا برآم از ملائک بال و پر
 بار دیگر از ملک بران شو ^{انچه} اندر هم ناپدید شود
 بار دیگر باین مردم رجوع ^{است} کلش و حال لا و حقیقه
 بیکر کرده و عدم چون ^{ارغنون} گویدم کانا الیه راجعون

در آن
 حال مشاهده نمایی ای در سر و رو و شیخ و مریدان خود را
 آمد در دایره سماعیه قبل از آنکه وارد گردند تمام میت میشدند
 و انساب نیست آنها را با شیخ و طبیب زمانه خود که هیکل تو
 و مظهر اسم اعظم الهی میباشد پس بودند آنها انوار مستنیر
 نبودند که کدام حقین مبعوث میکردند چنانچه فرموده خدای تعالی
 و ما یسعون و اینها بجهنم ^{کردید} بعد از آنکه وارد در دوره دارند
 هر کدام در مکان مقدر خود بنشینند و چون که در دایره ^{قطب}
 زمانه آمدند لیکن قاعد میباشد و هنوز قائم بقیام اند که
 قیام همان قطب شیخ دایره میباشد نشسته اند و نفخه در ^{نفا}
 دهنک زنده این است که نشسته اند ساکت و صامت و از احدی
 صدای شنیده نمیشود و لیکن کار در دایره و احکان و صوران
 سماعیه باشند که همان مقام ظهور علم ازلی حق میباشد چون
 که همان عالم عالم ذرا پیشا میباشد در مقام واعیان نایسته
 ایشان که بعلی ازلی خود در آن عالم موجودند و لیکن چون که هنوز

در عرض ظهور ظاهر نگذاشته و قائم نگشته اند و ضلع خلیفه
ظهور هستی خود نگریخته اند و در مقام عین ثابت خود نیایند
میباشند لهذا حکمی و امری نیست برایشان مگر آنکه بنشینند
خود را باز کنند و حکایات خود که در پیش دارند که باید دارد
کردند و گذارند و آنچه دارد برایشان آید گوش دارند و بشنوند
تا آنکه خداوند عهد خود را از آنها بگیرد و عهد را بکنند که حال که
در این دایره هستی گذارند دیگر در هر مقامی در مقام رضا و تسلیم
بوده باشند از آنست که بگو در مقام مقابل مقام شیخ در مقام
مرتفع قیام نمایند و مراتب کردار شیخ را و عکس از آن شیخ در انداختن
منطبق میکنند و چون که آن شیخ در راس از انبایره امکا قیام
و در مقام کمال جمع است نسبت باهل انبایره و بمنزله نقطه است
و آنها بمنزله حروف و اعداد هستند و وجود و فی الحقیقه وجود
کلا آنها است لهذا همانکه آن شخص قیام نمود و مراتب شیخ کرد
و حال امکا از او است شروع میابد از نشانی شیخ بخواندن

از مقام که تمام مناسب است با آنچه از کلا آنها بطور است
و دعوی آنکه در پیش دارند و تمام را متذکر میکنند بآنها تمام
و جذبات و دوراد و سماع و هر آنچه باید معمول دارند و تمام
گوش خود را باز کرده و میشوند که فراموش نکنند دیگر عهد
و همین است صوره از آنهاست که در عالم ذکر میکنند و همایون
و تسلیم و گوش دادن آنها همان اجابت آنها است خود را در عالم
ذرائع و روش چونکه آن شخص قائم همانکه مراتب شیخ کرد
مراتب کلا اهل انبایره کرده است این است که هر چه گوید باز
کلا گوید و از حال کلا اهل دایره خبر دهد و همانکه شیخ اجابت
حق نمود با شخصی که خود تجلی نمود در آن شخص مقابل و مراتب
و بدین واسطه متذکر نمود خود را و خود را اجابت خود نمود
با خود نسبت هائیکه کل عهد بسته اند ولیکن چونکه شیخ
هم خود مجیب بوده و هم سارا و خود را و عهد با خود بسته بود
خود در مراتب خود را بسته که عهد فراموش نمیکند و لیکن

فراموشی هست در این عالم از عهد خود این است که بوم دیگر
و در دایره دیگر میفرماید با آنها که ای بوم ننسب که گمانست بر لغت
و همان بعضی که فراموش نموده حق را و در دایره داخل شده
راه نمیدهند ایشان را مگر آنکه توبه نمایند و در آن بوم دیگر
که خداوند میفرماید ای آدم اینک بانی آدم از لایعبد الشیطان
از لکر عدو من و از نا عبد و هذا صراط مستقیم و در
همانکه تمام شد آنوقت باید که آن کور نخبه را از
قدس به از عالم غیب بر سر شهود آید و از عالم رخا بر سر
قدم گذازند و از غایب تا بین و مبهات مکانها را با هستی در
ایست که در این حال همین قضی انحصار است که مناجات میخواهند
نفس جمعی که در اینها و ایشان بدان واسطه چنانکه بگردانند اینست که
غرض میفرماید و نفع فی الصور غضا هم جمعا و لکن این
از مرآت انسا که مرآت کل بوده فی الحقیقه دیده شده است
و انیت که مرآت و کما از کل است بلسا آنها هر کدام از دایره

اهل مکان بر آنچه هستند در ذات خود و آنچه در پیش
دارند و حکایت میکنند از فراموشی و عدم فراموشی و اجابت
اجابت آنها اگر چه بنظر دیگر کل اجابت نموده اند و فراموش
نکرده اند لکن آن اجابت و عدم فراموشی در حقیقت و حکایت
کشج باشد بوده و نظر با مقام فراموشی از برای حکایت
و این ترانکه که توبه و رجوع بخواند مغفور است چونکه
در مقام از حد خود و مقام جمع خود که ان مقام شج است
اجابت نموده حق را و بهین توبه و رجوع فراموشی آنها میشود
چونکه راجع با و میگردند و چون ای قدر این انسا که مرآت واقع
کرد به حکایت از هر کدام میکنند بر آنچه هستند ایست که خداوند
بعد از آن آیه جمع میفرماید و عرضنا جهنم للكافرين عرضا ^{کانت} ^{الدين}
عنه من غطاء عن ذریه کانوا لا یستنبطون سمعا که از این
در مقام تفرج جمع میباشد لیکن از برای انشا صیقل دهد و اینها
هستند لکن چشمها ایشان در غطاء اند که از کرا و سنا و اسطفا

ندارند که استماع نمایند آنچه را انما از حکایت از بخل خود میکنند
این بود موت و آنرا که در این دایره وارد نشده بودند
بودند و این بود نفع حیوة بود جمع آنها که هر یک جمع کردند در
خود دانه و صد که جمع کردند و عهد با او بستند و مطلع بر آن
دارد بر این است که بداند حال بنابر آن بود جمع بود اجمال و کمون
و خطا است از حیوة دید و اثری ظاهر است و در از میان آن
و در امتیاز مابین اموات و احیاء بخلاف عالم ظهور و بونم
اینست که اجمال را تفصیل لازم است و همان حیوة نفع جمعی را
نفع حیوة دیگری نیز اوست تا آنکه آن نفعی بوده بخاتم ظهور
و همین حیوة است که خداوند متعال به هر مایه امر احیاء و از این
که شخص دیگری از آنها مقام عالی شروع نماید در نای زدن و نفع
حق را در نای میدن در هر یک از واقع در آن دایره و آنها
از استماع نفع از نای مضبوط و مدح و ستایش کردند که از احد صدائی
چونکه مشاهده میکنند در این آنچه را این نای حکایت میکنند در

از تلبه
دیده میشود همان است که در خود و مقام خود در
و مقام هویت خود داشته اند و الآن مفارقت نموده اند
عالم و بنابر بعد در عالم ظهور و هستی خود ظاهر گردیده اند
و اینکه هر مقامی که طی نموده اند و بدین هستی فانی و حیوة
عاریتی در آمده اند از جای و محلی دیگر بر روز میاید در این
صد که با آنها میگردند و مقام اصلی خود که سابق بوده اند
باز منصف و مدح و ستایش دیگرند بجهت این بعد و این مفارقت
و در این حال از مفارقت و جد او و بعد خود از نستان
و از آن عالم هویت از تلبه سکایت میکنند در نفس خود و از قد
گذشتن در این عالم از ظهور و از کثره احد که در این عالم
نمایا و هویدا گردیده است چنانچه فرموده حضرت مولانا در
بشواز چون حکایت میکند و ز جلد اینها سکایت میکند
از نستان اما امر بریده اند از تفرقه و در وزن نالیده
سینه خواهم شرح در آنرا تا بگویم شرح در و استیلا

ای در ویش مشاهده میکنی که چگونه جبال بحرکت در میسایند
 و مرور میکنند که آنجا که آنها اولیا الهیه میسایند که در
 دایره بحرکت و طواف در میسایند چنانچه فرموده خداوند متعال
 که در تری الجبال تحسبها جامده و هي تمر الزلزال ای در ویش
 گوش خود را باز کن و انند توجهی نماید و متفک شود و سر اندوز
 در میسایند که چهار دفعه در ویش بر در خود چرخ میزند
 و در سلام تهنیت در ویش بچل شده است و بدانند که اینچنین است
 بخال خود رجوع نماید که کما مقامات و معاد الهیه تو خیا
 و منصور و همیه تو میشود از مقامات و تحسین بهر وقت
 بود اگر چه ای در ویش دایره سماع را بعضی میگویند که صورت
 و صورت نمیه و حشر و شر است چنانچه من خود در آن امر چنین
 و ذکر می نمودم لهذا اگر بدید بمرت نظر شود صورت ملوحظ
 و همین غیر حقیقت است و غیر این صورت این است چونکه هر چه
 خال نام صورت خیالی است و آنست در خارج تحقیق ندارد ای در ویش

چه گویند که بلسان من آشنایستی و بیانی هم ندارد این مطلب
 شهود ای در ویش خیال نکنی که این آیات الهیه را تا و بلا بعید
 و مناسبه با مطالب من ندارد بلکه تو آشنای بلسان الله هستی ای در ویش
 بیان نمودم اگر چه باطن باطن است لیکن ظاهر ظاهر است
 بر تو امانت نکنم تمام مطالب که بیان نمودم در عالم معانی و عرفان
 سیر نکردم بلکه تمام را خواستم در همین عالم از همین هیاکل
 بر تو مشهود سازم در عالم الهیه ای در ویش خیال نیست
 خال تو در معانی میکند تا آنکه ظرف وجودت خارجیه کرده
 در انما یای در ویش دیده خود را باز کن برین که چگونه خداوند
 بر عرش و حدایت خود که همکار نورانیست محمد باشد مستقر
 و قیام انفرشاید ای چهار نامند سوار نموده و بر هر یکی از آن
 موکلی مقرر فرموده که یکی جبرائیل و یکی اسرافیل و یکی میکائیل
 عزرائیل میسایند اما جبرائیل و اسرافیل و میکائیل خود نموده و اما
 مظهر اسم را رقیبت خود و اما اسمی که میسایند بر عزرائیل ظاهر گردانیده

و اگر چه با اسرار اعلیٰ در روشن آنها میباشند حاصل این ش
 آنکه که انفرش را بدین آنها قوام و استقرا می یست و هر کدام
 ذکر می میباشند بدان ذکر خداوند خود را و آن اذکار تسبیحات
 که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر باشد که هر کدام از این
 اگر بعد از آن یکی از این اذکار میباشند و در روشن خداوند
 عرش خود جنتی خلق نموده و او را چهار این میباشند چنانچه
 ملائکة الحق و عباد المتقون منها انهار من ماء غفر آسن و منها
 من این لم یغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من
 مصفی ای در روشن هکدام از این انهار را در ظل ارباب
 خود مقرر فرموده و از برای امتیاز که او را توحید نمایند در مقام
 اربعه که توحید ذات و اسماء و افعال و عبادت باشد در مقام
 فواید در روح و نفس و جسد خود شان مقرر فرموده که هر یک
 بدان در روشن کردند و هر کدام بمقام خود از این نری از این
 میباشند ای در روشن این مطلب اینها حق نیست و بیان او را

نبیاست در گذر از این ماجر که این عبد را جمال بن سخا
 عالم معانی و عرفان صنایع الهیه را حد و حصری نیست
 مشاهده نمای این چهار اسرار که در هر عالمی از عوالم الهیه
 مظهر جلوه آیت و بران اثری مرتب میشود و مستی یا مستی
 تا آنکه منزل نماید در اذکار عوالم الهیه جلوه کر کرده و از
 عنصر ظاهر و هویدا میگرد که نادر و هواد ماء و تراب باشد
 مواد کل اشیاء عنصریه میباشند ای در روشن نظر نمای احاطه
 این چهار اسرار و تجلیات آنها را در هر یک از خود که از مقام
 و عقل و نفس و جسد تو متراش نماید و عین ظهور خود را بشکله
 و صفر و سودا و بیضا مستقر و استوار نماید ای در روشن
 ذکر نمودم فائده در کشف این سترها از برای تو شاهد نگرد
 مقصود این بود از تمام آنچه مذکور گردید بر آنکه ملتفت گرد
 سزا که در دایره سماع حضرت مولانا اندر مرد چهار توست
 در حلقه که طواف بر حوال خود نماید و سه دفعه در مقام سلام

بر میا بند که آن چیده آنسای درویش که عرش ظهور الهی را
 در هر مقامی از مقامات قوام و استقرار از بر چهار قائم است
 ای درویش سماع تو را قیام با این چهار نوشت ز طواف است
 که بر حوال خود دور میزنی که اگر بگوئی زانهارا معول نداری
 سماع نکرده و توحید حق را بکنی از مراتب رجب هم ننموده
 و ذکر بگوئی از تسبیح اربعه را هم نکرده و از انهارا رجب هم
 تمام تو را نصیب نخواهد بود و مقام تو در روح و نفس و جسد
 که منسوب بخوبی بوده باشد تو را نخواهد بود ای درویش این چهار
 طواف را سه سلام است که در حقیقت اشاره به مقام تسلیم و خضوع
 و انقیاد است در مقام روح و نفس و جسد و اما مقام تو
 تسلیمی نیست تسلیم از نوعیت دیگر چون که تو از مقام ^{الوحد} است
 بی حد و بی لوز است در مقام اگر او را هم اینگونه از مقامات
 تسلیم بوده باشد مشرک خواهد بود چون که در نفس تسلیم نیست
 ملحوظ است بر تسلیم او خود یکی است ای درویش تسلیم

جمع این سه تسلیم دیگر است این است که او را در صورت ظاهر
 نیست ولیکن جوهر تسلیم در آنست ای درویش حال مشاهده
 تفریح بر این را که از آن سه طالع دیگر چگونه مقرب تر است عند الله
 و علم او اینست که تزلزلات الهیه که از هر آیه از آیات اعظم تر است
 بوساطه او بشود و از بهر ماه خیر آن که اصفا از کل انهار دیگر
 میسازد از آن چشمه جاری میگردد ای درویش دانستی عرش الهیه
 و حاملین او را احاطه حال دور و بعد مکن مشاهده نمای تجلی او تبه
 و حقیقه محمدی را که چگونه بر عرش هیکل مدی خود مستقر گردید
 و خلق را با سر جدید پوشانیده و مرتبه و برزق بیدار نمود
 و مانند احیای نموده ای درویش تمام این مطالب و مقامات را ما
 چنانچه مقرر است در نفس خود هم ثابت و موجود آحاد ^{هر کس}
 از این ملائکه را مغز و لایحه محمدیه میسازد بلکه هر کس که
 یکشانی و یکجلوه از سنووات و طوافات حقیقه محمدیه ^{سپاس}
 و مظهر آسمانی از اسماء و ای درویش اگر غریب این باشد هر آنچیز ^{نیل}

در حقیقت باید علمای زمانه حضرت محمدی را من عند الله ^{مستحق}
آخذ فی الحق را بواسطه او نمایند حال آنکه چنین است بلکه
نور محمدی را بر سر و جوارحه از دار عد و نسی خود او
بود جبرائیل را این بود که در لیل المعراج بمقام رسید از نجی
و رفعت کبریا سئل توانست قدر بنا مقام گذارد و عروج نماید
نمود یا رسول الله اگر قدری یا خود را بالا تو گذارم هر کس به بال
خواهد سوخت ای درویش چه نسبتی نظر کسی را سوارا یا ^{نفس}
از مستی که ظاهر باین آسمان میگردد و جسد است جلوه را که در ^{مقام}
جلی خود گذارد این است که حضرت مولانا در تیر و در این مقام ^{مستحق}
جبرئیل اندر جبرئیل آمد در بنقص بهوشی خاصه اندر ^{مستحق}
احمد را بکنایه آن بر جلی تا آمد مدحش مانند جبرئیل
ای درویش اگر بدی که بهوشی که صفت خاصکان است در ^{مستحق}
ظاهر کردید جبرئیل میبایست در کتب نزول جبرائیل و رسالت
ایان الهیه را حال حضرت رسول ص بر پیش او مضطر میگشت

اما حیرت ممکن که ممکن است مثل آنکه انسان صاحب حسن و جمال
در مراتب عکس خود و جمال زیبای خود را مشاهده نماید و ^{مستحق}
جمال خود کرد و اما بنظر دیگری مشاهده نماید آن انسان اگر
خود را از مراتب بگرداند اثری از انکس و از هستی آن نماند و ^{مستحق}
معهده کرده ای درویش حال آنکه دیگر را هم چنین فرض نماید
ای درویش تو خود میگوئی که حضرت محمدی را سیر عظم و این کبریا
حق است پس تمام اینها ما و اسماء الهیه و عرش و کرسی و لوح و قلم
و ملائکه مقربین خود را در آن آسمان عظم الهیه باید ظاهر کرد و ^{مستحق}
آن در آید نه چنان است ای درویش که علم یسوی بر تو بیان نماید
بلکه حقیقت میگوید مشاهده مینماید و مطابق با آیات الهیه ^{مستحق}
عرض مینماید ای درویش بدانکه در وقت طواف اهل انداره و ^{انفصاف}
از دیگری نیست چونکه طوره در مقامات و نقاط دایره ممکن نیست با
تلاقی یکدیگر بمقام نقطه اول که میرسد در مقام مرا شوند
یکدیگر را کجا انفصالی جایز است بشان مرا ای درویش اگر خواهی

بگو که سه سلسله اشاره بمقام ذکر تیره و مذکور تیره و ذکر مپاشد
 که در مقام ذکر بود آنها نیست که شیخ اندا به در وقت هر سلسله
 چند قدم پیش میگذارد و در هر مقام قطب میگذارد لکن ملتفت
 میگردد بمقام تعین و تکیه خود در مقام توحید لهذا با ظاهر
 تسکین و خضوع میکند و مراجهت میفرماید در پیش در طوایف
 آخر مشاهده نماید که چگونه که در هر یک از این مقام خور و
 کردند و نزد یک مقام نقطه نمیشوند اینست مقام چهارم توحید
 که رتبه و مقام جداست که تعلق با سایر محیی دارد و چهار عنصر
 کرد و در مقامات اربعه توحید تجلی یابد و این است لوح محفوظ که
 دیگر محو و ثباتی بر آن نیست و این است مقام خفا القلم و در این
 ظهور خاب صغیر و همین خاب است که فرموده خدای تعالی که هر که
 کاتب خود را بخواند کتابت نفس خود را میکند و این است که بعد از
 تجلی این خاب تمام کرد و داد و اعدا به سماع حال بشود
 ای ضیاء الحق حسام الدین یار این سیم ذکر شد سنت مبارک

بر کمال تجلیه سر آرند در سیم ذکر مپاشد عذار را
 قوت از قوت خود ببرد نوحه و فی کز حرارت بجهت
 ای در پیش ذکر اول تو مقام ذکر تو بود و در دوم تو مقام
 سماع تو که مقام فعلیت و باطن از ذکر است بود و اقامه
 تو مقام محو و فانی تو است در مقام سماع و در بر خود
 دایره که آن محو و فانی باطن و حقیقت همین سماع است و این
 از آن حقیقتی در پیش شریقه تو همان مقام ذکر لسان تو
 و طریق تو همان ادب سماعیه تو است و حقیقت تو همان محو
 در دو سنت ای در پیش علم الباقین تمام ذکر تو است و عین
 مقام سماع تو است و حق الباقین مقام فانی تو است ای در
 بوی از لبر چهره بران میشود عفاها را حله چهره آن میکند
 بر کمر دیگر در آمد در خطا کوش شود الله اعلم بالصواب
 او در نظر کشف میافزاید بو حقیقت شافع درسی نکرد
 عاشقانه شد ملک حسرت دفتر در رس سبقتاروی

خامشند نغمه تکرارشان ^{مهر و دنا تحت عرش بارشان}
 درستان شویع ^{فی دایانست باب سلسله}
 سلسله این قوم جندکجا ^{مسئله و راست لیکن دوریا}
 ای درویش بداند حقیقت اسمی و باقی از او نیست ^{و از او}
 بجز شبنمی شود و دیگر در مقام محو و قمار از او خبری نیست
 در بحر عده اگر قدم گذاری ساجدین در آن بحر مشاهده خواهی
 نمود که چگونه آبی موجی بر سر نهاد میزند و بفران بحر فرو
 و سر بر میسازند و نه اتفاق بخود و نه بان بجز در نهان موا
 دارند و سوخکان کوی در سترا چونیت و مر خود را
 در زندگی و جوه خود میدانند چنانچه فرموده حضرت مولانا
 از مورد مرگ من در زنده ^{کیت} چون رهم زبندند گایانند ^{کیت}
 املو املو یا غاف ^{ان} ان فی قلی جوه فی جوه
 ای در زب بماند انداره سماع را مگر کیت که آن نقطه وسط ^{اندازه}
 که کیت بعد و قربان مرکز بحج نقاط دایره که هر کدام مقنا

از مقامات اهل اندازره امکان یکی و علی حد سواست ^{در مقام}
 مقام قطب و عصر زمانه میباشند که در آن مرکز بر حوال ^{خود}
 طوا نمایند و انداره امکان حادث کرد و واحد بر لایق ^{در مقام}
 نیست که با بستن ای درویش این مطلب بقا ذکر کرده ^{است}
 و در آن در این مقام محبت است که در مقام حقیقت قدم بگذارد
 و در این دور و چرخ و دایره و طواف حقیقت و سرانهار ^{در}
 از مقام بنی الیقین بخو الیقین قدم گذاری و از مقام طر ^{بقیت}
 بمقام حقیقت دارد کردی و مشاهده آن دوره سماع را یکی که
 بعد از طواف در نفس خط انداره که آن حقیقت طواف بر حوال ^{طواف}
 میباشند و بجز آن در نوبت دیگر در آن چه جند است که در هر ^{طواف}
 روی و توجه بمقام نقطه میبایند و قدم بماند بجانب بگذاردند ^{و ساجد}
 نزد او میسوزند و فضای در او میگردند و نوبت داخل در فکر
 انداره میشوند ای درویش چونکه ساجد نزد آن نقطه اوله که ^{ند}
 همانست که ساجد عند قدم شده اند و فضای در رطبت نما ^{خود}

اینست که ماذون میگردند که داخل در حوضه انباره شوند
 و در جوار و قطب و مقام نقطه مرکز که مقام قطب است و از
 گردن لفظ داخل در آن دایره میشوند و انوقت چون که از
 خط انباره خارج گردیده اند و در میان دایره آمده اند و
 برگشته اند در آنجا طوار بر جوی خود میسند چون که میان آنها
 حکم چنان است چون که ان مقام مصبغ بصنغ القبه میباشد
 و در ان مقام قدر کناره اند لفظ در صورت باید شبیه آن
 در ان مقام بر جوی خود طوار نما پند اینست که پای خود را
 بر زمین میگذرانند و پای دیگر را بلند میسند و در دور
 چرخ میزنند و نظر و توجه بر خود ندارند ای در و اینست
 مقام بی رنگی میباشد اینست که وقوف در آنجا از پیش که
 توقف نماید در مقام تعیین اسمیه خواهی بود چون که همان
 لونست از ان و مقام بود در آن حال در نفس خط انباره
 بوده و در میان اینست که از خود مافی نگردی و تعیین است

و الزا ان مکانیه و اسمائیه و صفائیه را از خود سلب نمائند
 نمیتوانی که انیمانه بر و اما در وزن بر و خود را از شکل
 چون که بشکل خود دایره است و دایره را یک شکل است اینست
 که اصلا او را ضلعی نیست تا حد و حد داشته باشد ای
 باز دیوانه شده من ای طبیب باز سوگاشده من ای جیب
 حلقه اسلسله نوز و فون هر یک حلقه دهد نوعی جوی
 داده حلقه فون دیگر است پس مرا هر دم خون دیگر است
 اینچنان دیوانه گشتند که هر دیوانگان پند دهند
 ای در و بش حال دایره سماع را در نفس خود مشاهده نمائند
 تا کی در خود سرنیکی تو یکی نمیتوانی خوش رفیق
 بلا کرد و فی و در یای عمیق ای در و بش خون را بپس خود
 که در ان مقام مجز دیوانه گشتند هر چه غیر از شورش دیوانه
 اندرین ره دور بیکانگی است ای در و بش تاد در مقام تعیین
 و خود در دست خنده عقل باشی و در بند سلسله و عاوس

و تاد نفس خط دایره مقام داری پای تو در سلسله حدیث
 بستر شده است شور و دیوانگی بیدار کن قدح پر دار و در ^{میان}
 دایره گذار و بصیغ خدای زلیکیر تا آنکه بر صورت او در آید
 چنانچه فرموده با بن آدم اطعنی اجعلک مثلی و فرموده اند
 اولیا عظام که از الله فدا خلق آدم علی صورته حال صورت ^{اصلیه}
 خود را تغییر مده ای در پیش برد و در خود در زن آباشا ^{هند}
 نمایی قطب خود را در مرکز می که در جوار او و حوض از آمد ^{که}
 چگونه طوایر حول خود بکنند ای در پیش آید انسی طوایر ^{که}
 خود چه معنی دارد و چه مقصود است از آن و اینکه در میان ^{جرف}
 مری فی اماره بجه مقام است با غیبی که بجای اولیه و حقیقه محمد ^ص
 بر حول خود طائف است یعنی قوم بنفس خود است نظر بر ^{که}
 غیبت که بنفس خود آن ظاهر شده ندارد و از غیب خود هر ^{چیز}
 خواهد بشود خود در میآورد و محتاج باشد نیست ^{و سائل}
 و محبت در هر قالی خود است و از احد غیبت است ^{و سائل}

و مظهر بفعل مایشاء و حکم مایرید است و بجز کتاب خود نظر ^{نکات}
 دیگری ندارد ای در ^{که} او است مرآت الله و مبشر خلق بر آنکه در ^{دل}
 هر زده این افاضات هستند و شمرده دهند و صلیح است عباد را ^{که}
 در سر هر عودتی و بویستی هست و در سر هر فتری غنائی ^{عباد}
 بر او رواست و حیرت بر نایب منزه از شما بنفس خود شما نزد ^{میان}
 شما را محتاج باشد نکرده ام بلکه شما هوائی هستید که بنفاس ^{شده}
 من غنی میگردید و انبیاء مرسل رسول و بشیر و نذیر من ^{میان}
 پیغام مرا بسو شما همایا و رند شما دست از من برداشته ^{بمقتضی}
 مبشریه و نذیریه من تمسک جسته اند بلکه باب قدم رو بزارید ^{که}
 چندین قدم رو بشارت خواهم آورد در ضمن غیب شهادت شما و من ^{شده}
 و علایم شما از خود سوال نمایند و خود بحیث شود بخود را که ^{سائل}
 و محبت من هستم و انبیاء عظام را سزاوارت خود گردانید و من ^ن
 در عوالم خود تا هر کس نظر بانه نماید و بهین نحو مشی نماید ^{ملک}
 هستی بشکله مستغنی من اسوی است بوده ما و نظر بر ^{شده} ^{و برود خود}

دور زندگفت پیغمبر که هست ^{مست} کو بود هم کو هر هم هم
مر از آن نور بنده جان ^{است} که مر از آن راهی پیغمبران
بی حجبین و احادیث و ائمه بلکه اندر مشرب آب جوه
من دلم خوشتر از مشرب داد حق دلایم هر دو سر
هر تنی گفت با قوم از صفا من خواهم نزد پیغام از شما
ای درویش دانی که دور بر خود دزدن چه مراد است ^{باید}
دور دور توانست و خودت بگری از خود تا آنکه دلی ^{دست}
و دلا که در مباد تو و مشرب تو و او را بوصل نور ساندای ^{دست}
حق و شوق بوصل نور یاد تو از شوق و وصل تو با و ^{است}
که او همیشه مشرب کرد تو را و همیشه اقام از جانب او ^{شود}
نکست بهو چنانچه فرموده اند الله مشرب نفس و اموال ^{از}
همه آنچه و عدل علیه حقانی نور و نور و انجیل و انفران ^{و من}
او فی بجهاد فاستبشر و ایست که الذی با یقیمه ای در ^{دست}
همانکه رسولی و دلی آمد نور بخودش از خودت ^{امام}

ز آنکس که از خود دهد تو را چون که خود او هم ضعیف است ^{نزد}
و بخود مثل تو کن و بنفای خو غنی گردیده است ^{تو را}
هم مذکر است بنفای او که در نفس خودت خفی و مستور ^{است}
ای درویش که از آنکس بخواه جوهر خود کم مکن اظهار ^{شود}
این درویش این تر فانی بود راستش از جان زبانی ^{بود}
سالها این دروغ تن پیدار و فانی روغن جان اندر فانی ^{است}
تا فرستد حق رسول بنده دروغ را در خیل جنبانده ^{است}
تا بجنباید به چهار و بر من تا بداند من که پنهان بود ^{من}
ای درویش دانی که ختم الهی که در آن زنگها مبدل به ^{بسی}
میشود چست چنانچه فرموده خدای متعال و من احسن ^{من الله}
صبغة الخم همان حوضه دایره سماع توانست که در آن ^{است}
ذات خدای مکی و بر در خود طواف مکنی و در آن ^{خمس}
شور و طرب نیامی و لون پیسها و نعینات ^{مکان}
نوفانی مکرر در و قلون بکون هو مشو ای درویش ^{است}

و جسد من و هم چنین مکتوبی مشبه من و اراده من و علم و قدرت
من از غزل تمام را منسوب با و میسازد و حال آنکه از خود من
اصلاً چیزی نماند بجز آنکه لایسم من از برای او علامه گذارد
بجهت نسبت این شواهد را با و آید مشاهده نمایی در خود
انعام را و آنکه هر مقامی که در نوظاهر مکرر در یکی را عمل مکتوب
و دیگر را نفس و دیگر را مشبه و اراده و هم چنین کل شواهد
از انجا ظاهر مکرر در و متعین بان تعینات مخصوصه مکرر در
انعام از تو که از آخری نسبت به الوهیت و تجلی اولیه جو میا
که در انعام جلوه نموده و ظاهر شده بعین بطور خود و مبطون
بعین ظهور خود و او است که بر حول خود طواف نماید و آیه کریمه
و او است قطب زمانه و عصر تو و او است حقیقه محمدیه تو که
در خود توانست و تو از خود بخیری و در افاق و غایت
او میباشی گاهی خیال نمایی موت تو و انتقال از عالم
و گاهی او را بجلوه موصوفت است بر مکتوبی و گاهی تجلی مکتوب

و گاهی به یکبار بشر به محمی کشول کدائی خود را برداشته
و بر هر در خانه مبرک و هر چه جواب گویند تو را که توفیق
داری سؤال بر تو حرام است گوش تو نمیشود و مستتر
آخر الامر از چه اندک و اعمال سال فلان هر چیزی در رزق نبوده
راجع بمنزل خود میشود از رزق را دور و در صرف مینمائی
تمام مکرر در کرسنه میشود باز مرا حجت بهمان خانه مکتوبی
می بینی که آن خانه خرابیکرده و انصاحب خانه که بنوا نفا
کرد بود در حال انجا نموده و خانه دیگری بر پای شده مستتر
مکرر در که چکمه حال از جوع هلال میشود و سرگردان در
میان انوقت انصاحب خانه از راه کرم وجود خود تو را بر
خود میخواند که بیا در رزق خوبی دارم عطا نمایم تعیر انوقت
تزدلب مبرک رزق تو میدهد چونکه تو مانوس بر رزق
مپاشی و بصاحب خانه سابق تو را خوش نیاید و استعجاب
مینمائی که نخواهم شاید از رزق سبب هلاک من کرد و در مکتوب

تو را بنشانم که تا مطمئن بصدق تو گردم او میگوید ای سائل
صاحب خانه قدیر هستم که از من رزق خود را میگیری و شکر نمی
میکردی خوب نگاه کن بعلایق من منتهای آنرا است که لباس
پوشیده ام و عمارت جدید برپا نموده ام باز تو انکار میکنی
بنمای که از رزق او تناول نمایی و از جوع هلاک میکنی یا
بزار مشت از شده جوع گرها از رزق او که از آنجا از کار از رزق
میکری و بخور لب که فایده رزق نیست که جوع آید و هلاک
و تا زمان جوع تو نور آفتاب کند ای درویش منعم تو در خانه خود
میانند و رزق معتد تو در سفره خود موجود است تا یکی که از
و بر در خانه هر ضرری بخمال غنای او قدم بگذارد ای درویش
مکی متفلسفی در خود داشته روح عبودیت در خودت دمیده
و کلمه در خودت با خودت در گفتگو میباشد و خطی الله در کلام
تو را مبطیله ای در زبان افشاد کلام عالم را از عوالم غیب
اگر مخصوص بموالم دیگر باشد که کار خلو زنده میباشد چرا

با نفا دارد که خداوند متعال در حق آنها چونکه نفوس خود
در راه او گشته اند و چهار دگر فرموده اند میفرماید که
تَحْسِبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عند
رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ بَلْ كَلِمَةً شَرِيفَةً لِّذِي كَلِمَاتٍ هَدِيَّتِ اللَّهُ
از برای اولیا و انبیاء هم نیاسند و اگر چه چهار دگر هم
باشد ای درویش یا نشسته که در پیغمبر هست خداوند
یکی پیغمبر ظاهر و دیگری باطن و از پیغمبر باطن در خودت
موجود است و نصیب تو از پیغمبر ظاهر را باین پیغمبر باطن
میکنی پس اصل اینست ای درویش اصل و فرعی نیست در میان
بلکه ای که ظاهر میشود همانست که در نفس خودت بخود
نموده هر چه در خانه خودت رسالت حق را نمود بر تو
نکستی بجهت آنکه خود داشتی بعلایق و تعقیبات خود را تو
از خانه دیگر سر برود آورد و باز تو را تبلیغ نمود شاید که
روزنه آگاهی بای و مدد کرد این بر آنکه از در نفس خود

نمای ای درویش آری نور میخواند چرا سرگردان و چشمت
هین رهان بد کافضل ^ل سر قدم کن چونکه فرمودت تعالی
ان تعالی او تعالیها دهد مستی حبش نهالیهاد دهد
ای ^ش قطب زمان را پیدا کن در نفس خود و بر در ^{طوب} خط
کن که خداوند تو را بر صورت خویش خلق فرمود این بود قطب تو
امتیاز تو هم در خود موجود او بدو پا خود قیام نموده است
و منظر تو است و احاط خود که اقدام نمایند و مشغول بطواف
ایا میدانی که کدام از مقام تو است از اول مقامی که استیسا
کرد بر آنکه معبود هست و موجود و مبدأ و معاد و نور و ظلمت
و باطلی و عزای و جملی و طاعت و عصیان و ناری و تورا
باز دارد بعباده آن معبود و بر فرمان طاعت آن و بخواند تورا
بجسته رضوان او و همانست که بعضی در اسمی بقتل نموده اند
و پیغمبر باطن هم میباید و اما آن مقامی که ذکر شد که لا اسم له
ولا شریک میباشند و نه نور و نه ظلمت و نه حق و نه باطل و نه

طاعتی و نه عصیان در انجار راه ندارد که انرا مقام قطب قرار داد
از انوار که آید الوهیت و ظهور شب و حقیقت محمدیه و ظهور
نام گذاشته اند ای درویشان شیخ تو مقام عقل تو است طاعت
شیخ خود را بکن اوست که نور راه نماید بسوی مبدأ خودت سکینه
و اوست مبشر و منذر تو را و اوست عزرائیل قطب نور ابد
هر اهل آن نمیتوانی لول نمای بر اثر قلم او و در گذار و بطواف
طواف کن تا نور را بکوی دوست رساند دلالت تو در توانست
تو در خودت هر اهل کن او را تا بوصول محبوب خودت و همانکه در ^س
بوصل او دستگیری که کسکان و ادعای غفلت از نمای ای درویش ^{کرده}
راه و سرگشته و چرخان در ملک وجود خود بسیار دار هر چه ^{نور}
طلب نماید و هر عضو از اعضا طریقی که بنید و وصلی جوید تمام
این فائده را شیخ تو باید بنمزد رساند از برای هر کدام دلیلی اقامه نماید
بجسته در صل و مطلوب خودشان در مقام که هر یک دارند و در خود ^{اد}
در مقام وصل است با عجل در خود و الا نمیتواند که راه نماید تو ^{شد}

حالی در آن اگر تورا دلیل اقامه نماید شی از ایات ملک که ^{خود}
میشاید بگو خود را و خود فارغ است از دلیل چون که در ^{مسلک}
و از دلالات برای تو میباشد که شاید تورا هم یابی در ^{شیر}
این دلیل راه هر دو را بود کو هر دو در بیان کم شود
و اصل از اینست جرجم جراح از دلیل ایشان باشد فراغ
کرد دلیل گفت از در حال گفت هر یک از اصحاب
هر طفل نو بدترت کند کرچه عیش هند که کتی کند
از پی تعلیم از بسته دهن از زبان خود بر زبان باید شد ^{همواره}
بر هر خلاقان چه اطفال ^{بند} لازم است این برادر و رقیب ^{بند}
آیا و آفتاب در دایره وجود خود را میباید از دور باز نظر نماید
ملا وجود تو منزله از مقام خود میکند و بر زبان چه کس در میان ^{بند}
گفتگو میکند با آنکه در اول امر شیخ با فطرت مقابل خود است و در ^{بند}
مقام نفس و شیطا باشد در مقام معارضه در آید ای در ^{بند}
مقام جهاد و امتحان غیبت است بیا تو شیخ خود را از سوال ^{بند}

در بیان اندیشه و تسلیم نمای خود را با آنکه آن شیخ نفس تو را ^{بند}
و اهل اندیشه فارغ گردند از شر آن و الا این شیخ از نسب خود ^{بند}
کرد و اهل اندیشه تماما از همدگر متفرق گردند و هر کدام در ^{بند}
کم و سرگردان شوند و ملک ای در ^{بند} دوباره این شیخ تو با وجود ^{بند}
خود خواهد آمد که آن نفس را از میان بردارد لا بد میشود آن ^{بند}
خود شیخ قدم میکنند در ایمان با و بسیار در چنانچه فرمود ^{بند}
که آن شیطان اسلم بیک و لیکن مگو یکدیگر قریب لا غونهم ^{بند}
الاعباد و منهم الفلح صین انوقت ان شیطان ما بوس مگر ^{بند}
مقام در میان شیخ را عبید خود نماید بعد از آن که ^{بند}
و سائین در آفتاب بر حوالا اندیشه و نزد هر یک از قولها و ^{بند}
هر کدام را در مقام خود جلوه میسود تا آنکه نظر آنها را از ^{بند}
و هلال نا بلبشان را ای در ^{بند} آید و خود ندید که شیخ ^{بند}
بجسم تو که نظر نماید در آیت الهی و صنایع او تا آنکه نظر ^{بند}
بگرداند بر آنکه آن نفس تو همچو افعال و انظر تا در ^{بند}

چنین است حال تو در تمام شئون خود این شیخ تو باید حال از مقام
خویش را نماید و با این اطفال خود هر کدام را زبان خود را در لای
ناید و در آستان دهد و اگر هر کدام از قواها را جزای و این
شیخ در آید بمقصود خواهد رسید هر کدام دست تظلم کند اگر
و احقر نماید شیخ آید دستگیری خواهد نمود ایشان را ای در
شهر دانست در عالم مدد از زمان کاغذان مطلوب ما رسد
بناست مطلوب ما هر جا بشود نظر چون رحمت خود میدد
آنستونهای غلافها از طبیبان مرصها نضات
مخض مهر و در او رحمتند همچو خورشید علی و بی روشند
ای در پیش با تعینات نانی که در نفس خود توانست پیدا کند
که هر آنی نفع خود در تو میدهد آنها را طبیبان غیب است که هر آن
حق از بار نفسش وجود خود در تو جلوه مینماید و بگوشت و
و در بد تو میرساند و تو را جنت خود میدهد لکن اگر تو در راه حلال
باشی گوش تو نمیشنود و چشم تو نمیبیند و شامه تو را آنچه را در

نمایان در فائده تو در حلقه نرا نمیکند ای در پیش
دفع کن از مغز و از بنی کام ناک در هیچ قصد را بد در شام
هیچ ملنگ را از تب صفرا ترا نایب ای از جفا طعم شکر
بدان تو طالب بنی شیخ خود را اگر نه راه مستقیم است و او تو را
میکند و بمقصود میرساند آنهم عشق تو دارد اگر تو طلا و صرا و باشی
آب کم جوشکی او ریخت نایب جوشد آب از بالا و است
نشسته مینالد که کو آب کو آب هم نالد که کو آب بخوار
او را هر کجا در دو انبار و هر کجا خوری تو انبار و در
تو در مقام خود را در نزد خود نایب نفس خود غرق در خود
سائل از دی و هم محبت این بود از سماع تو در نفس خود
دایره سماع نوها را بدایت که در وجود تو است و هر کجا دایره
نمای از دلالت این دایره است که تو را بدین قطب و شیخی که در نفس
برساند و بجای از سانسها ندالده خارجی سر هر کجا در نزد تو
غیر خود را در آنوقت از تو قیام بود و بنظر آید و نام دوست را در آن

نزد دست خوافی عیش باشد قدم گذاورد این مقام و مشاهده
 ۱۲ ای دور حاصل اند و صلح این آفتاب کشد لاله بر پیش رو سر
 چون بطلوبت سید ^{ملک} شیطانی شیطانی کاری عالم انور ^{شیر}
 چون شد بر باها آسمان سرد باشد جگر نریمان
 جز برای یاری عالم غیر سرد باشد راه خبر از بعد
 پیش سلطان خوش نشسته در قبول زشت باشد جستن نام
 حال انقباض که سلطان تو محظوظ بهین توانست هر کجا درو
 هست نام او را در حضور او خواند و عباد نام او هستند
 که از حکایت میکنند که خواهی باز نام و کتاب خود را بخوان که از ^{بزرگ}
 تو نیز است والله اعلم ^{او بود} و خالف مع الفسق و الاو حلال
 بشو سراسر و درو استاده شریف و ادا بد قواعد مطیع
 تا از بی بیان از انعام تو نماند با که چون خوشحال را عیالی
 غیر مشاهده در هر عالم از عوالم خود خلقی خلق فرموده و در
 ۱۳ از بر آهر کلام بشنخ عالم خود شام قدر فرموده بر بر است زرق او

شد و نهایتی نیست بر اهل ملامت اعلی رزق مقرر فرموده و بر اهل ^{حاجت}
 و کثرات رزق دیگر مقرر داشته ای و در پیش با که رزق مقدر شود
 روح و فواید توها انقادی حال خواست که بهما تعبش میاید و بهما ^{نمیاید}
 ۱۴ ای خداوند خود میگردی و رزق مقدر تو در مقام عمل توها اودا
 معارف الهیه و اسرار غیبیه که بنا واسطه بجزا کردی و بر معاد ^{و معاد}
 خود کاهی حاصل نمائی و هم چنین در تمام عوالمی و قواها که در ^{وجود}
 تو موجود است هر کدام رزق درخور مقام آنها موجود و مهیا
 کرده شده است و ادنی مرتبت و رزاق الهیه هاست که باز این ^{جسد}
 ظاهر بشر تو مرز و فواید دیگر و با چند نعمانی در این دنیا و بنای ^{نمای}
 تعبش میبائی و دیگر آنکه بدان ای ^{کرد} خداوند که اغلب این عباد را آنچه مانع
 ۱۵ ایشان و اذانی با همه و انبیاء و رسل همان تعبشان از راه قیام
 چون ایشان را نظری بر غیر از این رزاق نیست همانکه رزق آنها ^{مندر}
 کرده و حقیقی میباشد چونکه مانوس بدان نمیشاکنند و انعم ^{نست}
 ۱۶ از نعم خود و آنکی که قسم از رزاق ایشان است و علم بر خیر

هر کدام را در هر وقتی چو رزق سر او را دلا بخواست غافل میکردند
 و ایما باو غیب آوردند و شکر نعمت را غافل کردند و در شکرش
 غافل ظهور عیسوی احکام و معارف الهیه و حدود ملکیه هست
 که آنها را از خلق از زمان و لغو بود و لیکن بطور حضرت محمد
 از اوراق قبیل کرد بدینگونه که از زمان عیسوی در گذشت و اندک
 و حدود امتداده بر آن منقوض گردید و در عالم نضجی بدین نحو
 و محمد کمال رسیدن از آنست که آنحضرت محمد از آن سوره معرفت را
 قائل است حضرت عیسوی را در هم پیچید و سوره اراضی دیگر ایجاد
 می کرد و ما قدامه حق قدره و الارض و سوا فیضه بود القیمه
 و السما مطو بانیمینه سبحان و تعالی عما یشرکون ای در دین
 دیگر که در صید می شود میفرماید که او اشرف الارض بنور بها
 الکتاب و جوی البینین و الشهداء و قضی بینهم بالحق و بعد
 ای در دین مکر عیدانی که بطور محمد قیامه کری قائم گردید یا ندیده
 که از آن خبر صادق وارد شد که فرمود بعثت نانا و تساعده کما

و مشا را

و مشا را لیه بهائین و انکشت مبارک خود را بود و زاد
 این بود که همان چنین بعثت بر سالک قیمة در رسید و
 عیسوی و کل انبیاء دیگر بلکه کل موجودات تمام از سماء و ارضین
 آنها را گذشت و مطوی گردید و کل فی لیس جدید در
 و فی خلق جدید و برزق بدیع مرزوق گردیدند یا ندیده که
 مولانا قدس سره در این مقام صیغره میفرماید که از آنحضرت سوال
 از قیمة که همان قیمة نفس ظهور خود آنحضرت بود که قیام با الله
 میکنند با و لای قیمة یا قیمة راه چندی در و شرها نیک رزق
 عطا شود بر عباد را بجهت عدم انس با رزق مکر معطی
 خود میشوند که ما راها توحید و معارف الهیه و هاد و دات
 سابق که از انبیا گذشته بر ما مانده است و پیران و معانی
 ما را تعلیم نموده اند کفایت کند ما را و ان از رزاق گوارا
 ما را و این رزق جدید مهلا سعادا و مملو بدین
 هذا من ابنا الاولین و کمال وحشت میباشد از این رزق

بجهت عده انرا نشان بدان است که بدفع او و مرور زمان و یا
 باید مانوس کرد و نشان را با این از اوقات الحبه که بدلتان بالا
 شود ایشان را و در شهادت و ملاقات انرا بنامند حال ای در وقت
 انکه در اول اقام نمودن با این طریق عظمی حضرت مولانا قدس
 فرار خدمت در مطبخ و مقرر فرموده انکه از اول امر این چنین
 که خواهد سالک در سبیل و ب خود کرد و انرا بیکر در این رزق و
 از کار از رزق مخصوص در این دارگاه می باشد بجهت تعین این
 فانی بجهت ان خدمتی که در مطبخ میکنند تا انکه با این واسطه مانوس
 کرده برزق در هر مقام از مقامات تا انکه برزق اعلا مقصد در
 مرزوق گردد که ان رزق اعلا همانطور است و در خود است و در این
 و از این جهت است که اول منصبی که با و صد خدمت عباقی می باشد که
 ادنی و نیست انکار خانه مطبخ است چونکه باید مراتب رزق از
 ادنی تا اعلی تمام با اخذ نماید و بهر یک مرزوق گردد و بدین معانی
 ادنی بنعام اعلی وارد گردد و از ان رزق تناول نماید ای در وقت

خیال نکلی که خیال بافی میکنند یا انکه انسان و خیال انرا فانی
 میگویند اگر اکاه بر سر امر و حکم نتوان اولیاء الحبه بکری
 مشاهده کنان غیر امیکو برود در مبنای که چه قسم تمام این مراتب
 با هم دیگری و فوق و مطابق دارد و هر کدام از مراتب ادنی که
 در وقت و حاجت از مرتبه فوق و اعلا ای از خود شکر اگر چه بظا
 هیچ ارتباطی و نسبت ندارد چنانچه میگوئی که چه ارتباط است
 مابین خدمت عباقی با خود و خود طوا نمودن و لایک اگر سر
 نظر فانی هر دو را مربوط بیکدیگر و حاجی از هر یک مشاهده
 نمود و سر دیگر انکه انسان را از اول امر باز دارند که مجاهد
 بانفس خود نماید و او را بکشد تا انکه در سلول خود باطن
 قدم گذارد و سر نماید در هر مقام از مقامات و او را از غرور و
 بنیاد بواسطه این خدمت ادنی که این بکری در وقت اعظم
 از برکات و صلوات بخود بکشد تا انکه کل اهل این طریق همگی بیکدیگر خدمت
 نموده باشند در هر مقامی تا انکه بیکدیگر در وقت از او فانی شود

نکست تمام از این خدمت با هم بگذرد و یک خدمت مرتبه بوده
و هم چنین در طریق بلون و وصول ایشان بمقصود یکسان بوده
که در هر مقامی اخوة ملحوظ گردد و اما ای در پیش در اول
بعد از ورود سر و زرد رتبه پوست انسان باید ساکت
بنشیند و تماشا جانها و اداب و قواعد انکار خانه را بکند
و سرانست که در اول که سال خواهد داخل در این رتبه شود
باید بی رنگ و بی جنبه و بی منصب بوده باشد و خود را حاکم
از تمام جهات نماید تا آنکه بعد از آن بر یکی از هر رتبه خدمت
و منصبی یا منصبی بدهند که همان منصب عیال میباشند از
سرانکه در مقام افرا نمودن از امر مقرر داشته اند که اگر
داخل در این رتبه شود و بعد بوطنی ترا می خود نماید و در این
داخل نکرده و این منصب را در یوم چهارم با و میدهد که نشان
نماید است که مقام رکن رابع از مقامات اربعه توصیف و مقام
جوه است که تعاون بجد اصلی و ذائق دارد که او تا به خلق

عصر هیکل تجرید انسان باشد و بعد از آنکه هجده بوم در این
خدمت خود خدمت نماید بکسکه با و میدهد آن شخص را
در هر یک از اینها و بکر هم بقدر استطاعت چیز با و میدهد
بدانکه این عدد مخصوص که هجده باشد مطابق است عدد آن با
آنم حرف می و در آن رموز بسیار است و سرانست اما
انها را مادر و بنی و در چند مقام این عدد مخصوص را حضرت
مولا نامزد سر ملحق و مقرر داشته اند و در پیش بدانکه عدد
و آنرا از این عدد نیست بگوید این نام خلف عیال می باشد
مجبب خدمت او و دیگری در انواع خدمت کار خانه میباشد
که اگر اهرم هجده قسم خدمت مقرر فرموده و یکی هم در مقام بنیاد
که بدین عدد مقرر داشته اند ای در پیش و در بنیادی بر تو ذکر نمائیم
بدانکه قیام سوار و ارض را خداوند معاد در یوم ظهور خود قائم
نموده و هجده نفر از اولاد خود که مقرب حضرت او هستند که همان
محد حرف می خود سر می باشد و بکسکه در بکر هم هست که آن

جمع این اعداد است که تمام اعداد نوزده مشهور و لکن آن
 از شماره این اعداد محسوب میشود چون که از بنظر مقام حق
 و این هجده دیگر نیز خلق است و در اینهاست اما غیر اینها
 و با اینها میسازند و لیکن جدا از اینها میسازند و در هر یک
 اعداد هجده و بیست و یک میسازند که در ظاهر حرفی از نور این
 هیکل واحد موجود و مبعوث میگردد و از هر هیکل کثرتی
 کثرت ظاهر و هویدا میگردد باین معنی که از هر یک از اینها کثرت
 کانه نوزده هیکل تو حید و یک ظاهر میشود و باز از هر یک از این
 نوزده دیگر اشیاء معانی بیست و یک تمام این اعداد را
 که مشاهده میماند از این هجده هیکل واحد پدید ظاهر شده است و آن
 هیکل نیز از این هیکل واحد بلا عدد که از جمله اعداد محسوب میشود
 که عدد نوزده می باشد بطور اتمه که آن در مقام و ظاهر با بیست
 دو شماره عدد و تعیین خلق این است که خداوند فرمود لا یلبس الایمان
 فی کتاب صبیح و آن کتاب صبیح را فرموده اند اولیا الهیه تمام

در سوره فاتحه است و انفاحه در بیست و یک است و آن بیست و یک
 از نقطه بیست و یک و فرمودند که ما این نقطه بیست و یک را در شب
 مقام نقطه که واحد است اما در شماره اعداد دیگر نیست بالاصاله
 مقام حقیقه و نور محمد است که از اینها نور هجده نور دیگر در هیکل
 مقدس ناست و دیگر ظاهر میگردد که کل عوالم از این هجده انوار مقدس
 بطور آید و تمام سوا از زمین و ما فیهن بهمین هیکل هجده کانه
 از نور کوش خود را باز گیر و استیلاش ممکن از این مطلب باین
 اولیا حق نظر ممکن که محدود و محدود اما مکانیه و عالم نکر است
 نظر خود را وسعتی بده تا مشاهده کنی که آنها هر کدام بمقام و منزلت
 یکجه مبارک میسازند و کل مومنین بالله بمنزله اعضا و اوراق
 آنها میسازند ای درو نظر خود را بپیش از این وسعت بده تا مشاهده کنی
 که در این مقام و بدین ظرف قیامه مومنین و غیر مومنین
 منها امر است که این اشجار بعضی از او را آنها انصاف است
 با اشجار و هر آتی از مناسبات آنها آبی میخورند و تازه میشوند

وجوه جلوه بخود از انجاء دارند و بعضی ناکسوار و سوار
 از انجاء در اثر غلبه و مسکنه و قوت و قضا و قضا و قضا و قضا
 از باب و این معنی که بعضی از مظاهر اشیاء و در ظاهر و مظاهر اسماء و حیات
 کشند و بعضی از مظاهر قوت و مظاهر اسماء و جلاله کشند و اولها
 و لعل یک شجره و یک صدف میباشد ای درویش یک سلطان
 در ملک و وجود هستی نیست و لکن بعضی طایفه و در زندان و
 و بعضی دیگر مطیع میباشد و از خان نعمت او منتهم میشود ای
 کریم ای پادشاه و ای پادشاه و ای پادشاه و ای پادشاه
 و ای پادشاه و ای پادشاه و ای پادشاه و ای پادشاه
 ای پادشاه و ای پادشاه و ای پادشاه و ای پادشاه
 عدد و حرف کل شیء ظاهر گردد که همان عدد است و است بدان
 که از او موعود میگردد که باید اسرار را بعد از این مدتی کامل کرد
 در مقام خود اتوا با این عدد در مقام ذکر خود بخوانی چنانچه سابقا
 نمودیم و بداند که کلمات این واحد متکثر و احقره نسبت کل و در

یکدیگر بکری است و مفاضا ظهور خود ثابت میباشد از درجه نقطه
 تا مقام و درجه نقطه اند و این است سرانجام تا کی بماند و
 در مقام عیان نمی گردد از خدمت خود مغرور نگردد و بداند که
 این واقعین و وار درین دریا از کرات راه کدام را استعد
 خاص و هر کدام را با این خدمتی که استعداد برانند و جنش بیاندازند
 همان خدمت را با و رجوع نمایند که مشغول به کار گردد و در نظر
 یک کسی از اسماء داخل شود مگر آنکه استعداد او آنالک زیاد
 از بل خدمت بوده باشد که آن مظهر و اسماء بیشتر خواهد بود
 بقدر استعداد خود تا جای رسد که استعداد مظهر است جمیع
 داشته باشد از این است که مناصب را با این بقیه مختلف میکند
 یکی را مقام قطبیت میباشد که مقام نقطه است که از آن حال از
 مراتب و اسماء از نقطه اولی میباشد و دیگری را منصب است
 میدهد و دیگری را سرانجام و هم چنین و لکن ای درویش این
 که بدین بیان ذکر نمودم بنظر بود از انظار و لکن بدانکه و صواب

عالمه و خوف نیت برار تکاب این خدمت مفرزه که افزون
و تخیل کرد آن و از این خدمات ظاهر در منصب مقام و ارتقا
پیش قدم کردی بلکه او را سر دیگریت و استعداد دیگر
اشخاص که مشغول بیک خدمت کرده اند و بمنصب مقام
رسیدند و بسا اشخاص که تمام خدمات را با انجام رسانیده و در
مقام ادنی واقف گردیده اند و همان سری که سابقا ذکر شد
بر آنکه نقطه سلب و معاد بگو میباشند تا سر و تا الیه را چون
نقطه عود اعلی و اشرف از نقطه نبات و یوم قیامت و احوال از
ذرات و این جنبه و احوال و احادیث که بعد از هبوط بر ارض حضرت
داخل گردید اعلی و اشرف از ذرات و جنبه قبل است اگر چه همان است بعینه
این است که مقرر فرموده حضرت مولانا که این سالک بعد از تخیل از خدمت
خود بآید بر همان تخته پوست که اول نشسته بود بنشیند و لکن او را
میدانم از جواب اشچی آید و نشانده ای در حال ملاحظه
انجیر را ذکر نمود بمر که نقطه عود اگر چه من نقطه نبات است لکن اعلی

از آنست به بین که یک تخته پوست است که بنشیند سالک بعد
خود و قبل از آن لبت چند فرق دارد در اول امر هیچ معانی را
بسر نکرده است و گویا در خواب و غفلت بر آن تخته پوست نشسته
ولکن در عود بعد از حال استعنا و تخیل خدمات و سر در مقام
در آنجا نشسته سالک این است که از جانب اشچی باشی که صاحب منصب
عالی است میبایند و او را همیشه اندای درو اگر در همه جا نشسته
که فلان امر را خدا بفرموده و آن دیگر نبوده چنانچه در آیه قرآن
بسیار از این است مراد اگر چه هر چه در دانه هستی آید باذن
باشد و لکن فرق هم دارد و نظر دیگر هم هست ملاحظه
در اول امر که درویشی که قدم گذارد و در آن تخته پوست بنشیند
بدون از آن اشچی باشی نمیشود و لکن از آنکه بعد از مدتی
از جانب او میباید بدین واسطه غیر از اذن اولی میباشند اذن
تخیل و قبل از آن از فرق بسیار است ای درویش این سر را که
که در هر معانی بجا آید و رفع شبهات تو را در اکثر احوال

صبت
از تخته

مقای

نشسته

مقام

مصاب

نشسته

قرآن

بسیار

باشد

در اول

بدون

از جانب

تخیل

که در هر

و بعد از آن اندر پیش اگر از خود مدد داشته باشد که ^{جمع} معین
از مال خود بکند و الا بکند از مالش مخصوصی که گفته ^{معین} است
انست جمع او نماید در همان مکان مخصوص با سمر ^{معین} جمع
و با هم نشیند که این لغت در حقیقت نشانه و نتیجه و حاکی از ^{معین} معنی
خود انشائی است در مطبخ و اشاره بان حضرت است چو که ^{معین} نتیجه
عمل خود است تا آنکه ملتفت گردید نتیجه کار خود را که هر ^{معین} عملی
اعلا از خودش و بر آنکه بوم خراف هست که من بجهل ^{معین} اذره
یوه و من بجهل اذره شرابه و مشاهده نماید که نتیجه ^{معین} خراف
عمل او در مطبخ لغت باین لطافت است که باعث ^{معین} حقیقت و بقا ^{ظاهر} این
او میشود حال هم چنین بماند در هر مقامی از مقامات ^{معین} رکعت
جزای بر او خواهد بود علاوه بر شرف از اول که در این ^{معین} جمع
جزای او مشهور بسیارند بعد از آنکه بخواهند ^{معین} میباید و اندر ^{معین} شرف
تمام برد و متران ^{معین} انصاف شستن اندر پیش است از تعقیبات
سابقان و زانو نمودن کف از اندکجا و مقامات ^{معین} شریف را که نسبت ^{معین} تا

دارد تا آنکه قابل گردد که سکه الهی که نشانه ^{معین} است از مرتبه ^{معین} علی
در سر میاید و در عضو اعلا ^{معین} است بر سر او گذارند و پشت ^{معین} که بعد
در دفع آن کافاسکه او را حضرت چلی ^{معین} اندک که در مقام ^{معین} قطب ^{معین} است
تک میبندد و بر سر او بکند و در حقیقت حال سکه بر سر او گذارند ^{معین} اند
و او را منحرف و سر از نموده اند و بسیار در و در نتیجه ^{معین} بکل خدا ^{معین} شود
که نموده است ای در پیش قدم در مقام عبودیت و نیاز وجود ^{معین} و هستی
خود از بندگان است و اظهار لطف و ایجاد وجود ^{معین} وجود خود
از باب خداوندگان ملک است این است که بعد از ^{معین} انقیاد
چلی ^{معین} اندک باید با مقام عبودیت خود نماید ^{معین} ملک
بسیار نیاز از حضرت نماید که از نشانه ^{معین} عبودیت و تسلیم ^{معین} خود ^{معین} است
نزد او و بعد از آن اندر پیش باید با طریقی و ترجیح ^{معین} مصالح ^{معین} نماید
که انهم نشانه از امتنا از هر کدام است و دلیل و دلالت ^{معین} او ^{معین} گشته
و او را بوضوح حضرت مقصود رسانیده اند و پیش ^{معین} و نیز ^{معین} او ^{معین} گشته
در و در مقام خدمت تر به حضرت ^{معین} ملاقات ^{معین} تر با سائر ^{معین} او

دیگر بگویم دلدار و دلایب از بزم سالکین و از این سرانست که با نفا
لیک بکسری که نشان از عبودیت و تسلیم وجود آن در ویش سالکین
مینماید و بعد از اندر او باز بر همان نقشه پوست مینشیند تا آنکه
در رسد آنوقت اندر ویش در میاید بعد از آنکه خورد و اندر او
حاضر گردد در حضور آنها و سر او آنست که در آن مجمع نظر آن
و مقام آن احواف او طریقت خود افتد و مقام هر یک را
نماید و عارف گردد و در ملتفت بمقام خود هم بشود تا آنکه بعد از
خدمت و برتر رفتن او در نظر خود داشته باشد تا که از حد خود
نگذرد و با از اندازه خود برتر نبرد و با حد احواف خود با
آن مقام معامله نماید تا آنکه خدفا او هباء منثورا نکند و از
سراسر آن در اینجا که برود مشاهده میکند که مقام حق و مقام
حضرت چلیو افتد و نمیشد لهذا اقبال بجانب او میکنند
و مقام بجد مینمایند که در مقام بروز اسما و ظهور صفات
و افعال بوده باشد که آن اشاره و اظهار بر این است که در

عبودیت خود قیام نمودم و حال هیچ فعلی از افعال و نه هیچ
از اسماء و دیگر نسبت بخود نمیدهم بلکه فعل و مشیت خود را فضا
تو میدهم و هم چنین اسما و صفات که در من ظاهر گردد از تو مشاهده
انفاز او قابل مظهریت و مادیست از مشیت گردیده ام و عالم هستم
بیک علم تو و در مقام شهود و لاعلم لنا الا بما علمتنا میباشم و هم چنین
قادر هستم بقدره تو و سمیع هستم بسمع تو و بصیر هستم ببصر
بلوای تو و ویش چنین باید باشد عبید در مقام عبودیت خود
و چنان بجزا شود که دیگر چیزی از سوب بخود نکند و از جانی
شده است که لا اله الا الله بقرب الی بالانوار حق احبته فاذا
احبته کنت مع الله بجمع به و بصره الله بصیر و به الله
و اما در مقام سبهم که مقام توحید ذات است خود را بمقام حق
برساند و دیگر سبهمه در ان مقام سر است چون که آن نشان درویش
و در ان مقام اندر ویش خود را مبرساند با حضرت و در مقام تقبل
و با جلی و بر میاید و در مقام لقائ جمال او که او ابر و صلواتی

بلکه در حدیث است و بعد از آن با اهل بکین ^{منجانب} انحصار هر یک مصافحه
و بعد با اهل بیار که آن مصافحه بر آغا المومنون اخوة میا
چونکه در مصافحه آنها خصوصاً از برای طرفین نسبت دیگر
نسبت و بیلطریق بر یکدیگر تواضع نمایند و اینست معنی اخوة
یکسان بوده باشند لکن اهل بکین را در اخوة مقدر بر اهل بیار
دارد و بعد از آن بعد از انجی میوه میگویند و مقام و قدر خود را
عن المومنین را ظاهر و آشکارا کنند خود را شعاع نمایند بر آن
خواجای خود بنده خود را بوصول و لقاء خود و خلعه و تقدیر خدا
بنو آدم با و پوشانند و حضرت جلای خود با طریقی اگر این صاحبان
در آنوقت طلبا ملک میکنند که آن کایه از ندای خواست که نافرمان
عباد خود را که خدایند بر کربانین عید بر از میان عباد خود تا آنکه
بشناسند و او را معتمد بجهت او گرد و بعد از آن باز اندر زمین
میرود و با جانها لقمه بخورد تا مشاهد نماید که چگونه این لقمه ها
لقمه ایام قبل است و بدین نفس عود آید و عود نفس بدین اختیار موده خدا

که و بشر الذین امنوا از اهل جنات تجری من تحتها الانهار علیها
منها من ثمره ندقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل و انوار متشابه
و لکن از سماء قبل مطو و از ارض متبدل گردیده و بعد از آن بعد
میدهند و همچو جانها با انجی با شی در مقام خود می نشینند و آن
در آن میدان بوصول و لقاء میسر می آید خود را و این نشانه و علامه
ایشان است باند و بشر در مقام خود و در این حال بر هم آنها
شکر کنند و امتنان میکنند و در این مقام هم باز مشاهد می کنند
و طلبا نمیکند بجهت علام عباد و در دنیا و آکامی آنها از
این در و بعد از آن بعد از انجی او در بر آید و بشر و او می آید
حجره آتش باز و باز فی را مقام میکند و بعد از آن بجهت خود
میرود و آستانه مطبخ را هم بنیاز می کند و بعد از آن از
مقام آستانه میرود و سر این چراغ و بنیاز آتش باز این است که مقد
نمایند او را که ای در و بشر تا بمقام وصول نرسیده و در
سلول مسکین روحی که آن مرشد طریقت تو باشد راه

و مقدمه مکنند که سرگردان میشو و دیگر اند که هر معانی که قدم
 سالکین و پیشرو این طریق بر کسابق بر تو این راه را طی نموده
 و مشقت بسیار کشیده اند و در هر منزل از منازل شان و علامت
 گذاشته اند تا بر سالکین بعد از خود شاگردانها بصورت و
 راه طی نمایند و بمنزل رسانند تا انوار حق تعالی و نیازها
 امتداد و شکر کناری از ایشان نموده باشی و دیگر آنکه از منزل معانی
 که اول امر وارد شده بود که سر مشافتن تو از اول گشته بود
 مطیع باشند مجاهدات حق و هم نیاز و کرم باشی و بعد از آن
 چراغ را صیقل دهی و برود و در جبهه ها در پیش بگذارند تا
 بیازای درو که این چراغ هم از تو نیست بلکه متذکر شوی
 هر روزه که در جبهه وجود و هیکل هستی تو ظاهر در دو لایع
 از ما میگذرد و تو باشی نموده و جلوه کرده قدر انوار را
 آن سلول را و بجهت اظهار این احوال هم ندای طلبانی میکنند
 که هر جا جلوه و ضیائی نمودار شود عباد الله بدانند که آن از حق

و از حد بر شرکت با او نیست تا آنکه عباد مغرور بخود نشوند و
 نمایند و در ذات و اسما و افعال او و افعال بعد از عشاء که او را طلب
 که باید سالک در این طریقه حال جد و جهد نماید و مجاهده با نفس خود
 و طی مسافت نماید و متعلق با خلایق اسیر گردد و صفات را
 سلب نماید و فقط غایب و محکمان او را فریب ندهند تا
 هم صفات را و درو بدین و آیند تا آنکه هر کدام وصفی و حکما
 از ان طریق بر او نمایند که در دو مسکن سرگردان شود در آن
 در آن اهل ظلمات و تافت سوزند و در آن حجره مستور
 مکر در شب تا آنکه منصف گردد که سالک را تو نیست تا آنکه
 مجبور شود در آن وقت بوم افند و در حال سلول هر اوقات
 در ظلمات و خفا میباشند تا بوم و صبح او درو و بعد از آن
 چهارم با آن نظر حق در را بر او باز کنند و این نشان است
 و لایق اسوا من روح الله که مایوس میباشی درو که عاقبت
 در را باز خواهند بر تو و بگوییش خواهی رسید و ما و حق

ای که گفت پیغمبر چون که بودی عاقبت از درون آید سر
 و لیک مکتب باش که این فتح باب هم با عنايات ماست ^{مستور}
 بر عنايات خاص حق کر ملک باشد سید دارد و در
 و از این تر است که باذن پر طریقت در را با او باز کند چون که او
 پیر از این سالک در کمال طهارت و اوست که در هر مقام سالکین را
 در تکیه می کند و بند اعان او طریقی می تواند بردارد و بعد از
 از درویش را او راه مخصوص که از حضرت مولانا جید سر رسیده
 و از هر یک صاحب خاص که خواهد اخذ نماید و بخواند ای درویش
 هر چه بود را با وجود بکر جنبیده و تحقیق هست که با بکری نیست ^{و این را}
 بسیار مدخلیه هست در طریق ارشاد و هدايت و اجازه در
 و او را که تا بر کوه دارد و او آنها در مقام نیست که آن سالک را ^{جنبیده}
 باذن پر طریقت خود باشد و با آنکه که اجازه با او دهد و از آن
 از آنست که از درویش را است با هر جنبیده بیشتر دارد اقدام ^{مستور}
 او خواهد نمود ای درویش بدان که هر از کسب با باند و درویش

بوده باشد و مشغول بخدمت ایاق خود کرد و بدو از آن
 برون نرود که اگر در خدمات سابقه او کمال محو کرد و در هب ^{مستور}
 شود و مجدداً با باند از اول خدمت خود را شروع نماید و در روز
 او بسیار آنگاه از آنها ناطق او اندر هر از یک است با عدد ^{اسماء}
 که اشاره بآنست که سالک باید چو را عبادت و بندگی نماید تنها
 اسماء او که هر یک در حقیقت تعاقب با کسی از اسماء دارد و منظور
 آنکه از اسماء در این سالک و مظهر است این را اسم بومی ^{مستور}
 تا آنکه اسماء تمام شود یا نام او هم منصفی کند و لیک اگر با
 باشد برون رود و معاود نماید چون که مقام اذن در حقیقت ^{مستور}
 مقام خطره اصلیه است که خداوند با وعظا فرموده که هر چه ^{مستور}
 خداوند منعم ال بار داده خود او را مستعد و قایل بر مظهر ^{مستور}
 اسماء خود نموده و بهین قدر که ظاهر کرده باذن و تقدیر ^{مستور}
 نه آینه این سالک بشوخص خود فطره اصلیه خود را تغییر داده ^{مستور}
 و با آن فطره اصلیه که از اول ایجاد و خداوند با وعظا فرموده ^{مستور}

کل ظهور آسمان و در تمام بوده و حال چنین شده است ^{است} این
که بدو اذن بر رفتن نشاند تغییر دادن انسان ^{صلیه} فطر
خود را و از فطرت اصلیه هم متفاوت میشود ^{استعدا} و تفاوت
که خداوند بهر بلعطا میفرماید نه آنست که کل در یک ^{است} درجه بوده
این است که مقصود در اعمال و احوال و امور اگر در این ^{خدا} درجه
میفرماید از آنست که ما بغير تقویم حق بغير و اما با نفس هر حال ^{است} ملغی
و در هر مقامی از مقامات بدو اذن بر هر طریق قدم بردار تا
خدمات تو را بنحضور درگاه خداوند کرد و الی ^{این} علم
الهدی ای در آنکه خداوند معاجل شاخو نموده انسان ^{است}
در احسن تقویم چنانچه فرموده و لقد جعلنا الال و احسن ^{تقویم}
و ان احسن تقویم هم صورت فطرت اصلیه است که کل انسان ^{است}
بر آن فطرت خلوق فرموده چنانچه فرموده در قرآن مجید خود
است انظر الناس علیها که آن همان هیئت توحید و ^{و بفرید} و بفرید
و تقدیر خودش میباشند و بعد از آن خلوق اولیه که احسن ^{تقویم}

بوده و نمودن انسان را با سفل سافلین و لکن ما بغير ^{تقویم}
حق بغير و اما با نفس هر یک آنکه انبکای ^{است} روایا با او
و عمل صالح نمودند ظاهر را جو غیر ممنون حال مشاهده ^{است} نما
تقویم صورت خود را در اینک خلقت خود که چگونه ^{است} در
بود نه از اسلام خبری داشتی و نه از کفر و نه از مذهب و کسبو
اگاهی بود نور او نه از دین و آئین و نه اطاعتی بر خود لازم ^{است}
و نه عیبی در خود مشاهده میبود و نه طالب مقصود بود
و نه سالک در طریق و نه مشایخ و مصلح بود و نه ملو ^{است}
خاطر از هجران او بود بلکه با ملوک کرام بود و راه ^{نورا} مخصوص
و در کمال خلقت بود و خبری اصلا نبود نور او نه از دین و نه ^{از حق}
اما ای روشن ضمیر سخن نهای و بدانکه احسن تقویم انسان ^{است}
و لکن بدانکه این کرام هم از هدایت بطریق و حد ^{است} مخصوص
و این غفلت احسن از مقام استعاره تو میباشند و این ^{است}
تو بر ایمان و خطاب بمنزله علم تو بران میباشند ای ^{است} در آن کرام

و غفلت و جهلی که در فطرت اصلی هستند آن که هر دو غفلت
و جهل در مقام استعاره و محو که بعد از فطره اول است
میباشد بلکه تعبیر از آن که در محو اولیه که قبل از فطره است
که آن در مقام نقطه بذات نه محو فانی که بعد از ظهور می باشد
در مقام نقطه غوری و در آن که هر دو جهل و غفلت اصلی است
ایمانند که خداوند معال خطاب بحبیب خود میفرماید که و وجب
ضالافقک و این غفلت را فانی نمیشد یا نحو اینها به مبارک
که میفرماید و ان کن من قبل ان الغافل خطاب بخی خود و این
در دو وجهی نیست یا مشاهده نموده آید که غیر فانی را که خداوند
خطاب میفرماید بحبیب خود و مانند ما الخطاب لا یماورک
بهینالاولی و الا رب المیطلون ای درو حضرت مولانا قدس سره
ظلمت نور علیها را شده شاد جهل نور علیها را او سنا
بلکه این مقام در مقام محو اولیه است چون که در حین محو انسا
راه مخصوص نیست و چنانچه مقام فانی خود راه را گرفته و انقاز

نماد و بلکه محتاج بر این نمیشد چون که در مقام وصال است
مقصود و هم چنین او را در این حال کمال غفلت از خود و
خود دارد بلکه از شده فانی در محبوب از نفس خود انجیر
دارد و هم چنین در مقام علم را هم راهی نیست و اینها و احاطت
نیفتدای و در این است صیغه الله که احسن از این صیغه است
چنانچه فرمود خداوند عز و جل من احسن من الله صیغه و این مقام
احسن تقوی و فطرت اصلی را هیچ در آن نیست و طریقه و این
و مذهو نیست پس کجا انانیا و کتاب و اخیری باشد ای
این از صورت فطرت اولیه که مقام محو اولیه تواند اگر نور در
مقام مؤمن بالله گردید با هم معنی که محو که بعد از آن محو
میکرد و تو بپوش مییافت باز تو در این مقام استعاره هم
همان محبوبی که بر فانی و مستغرق نفس خود شو تا اگر در
نفس و هلاک آن در آن محو تو عین محو گردد و محو تو عین
و در هر دو محو لقا او باشد در مقام استغفار و محو خود

در عالم فنا و محو خود در این حال تو را حق متعال در باطن
نخواهد نمود چونکه در مقام استعاره خود باز خود را
مشاهده نمود بلکه بخود بی نظر شود که آن عین خود است
خود بوده که در حقیقه جمع ضدین را نبوده و رفع ضدین را
دو ضد کرده و این خود بعد از صحو است که بنفس صحو ظاهر
و نفس تو مبدل بنفس است شده ای در این حال
ملک وجود خود تو را در تمامند که هاهاملخ در مقام
اعتقاد او ایما بالله و معارف الهیه همان اول قرار تواند
تو در مرتبه که اول ندانست که از احسن نفوس بر صیغه
و فطرته صلیه خارج گشته و بر ملک مخصوص آمده و در مقام
تکوین تو هاهام طبعیت و شئون و شهوات و نبویه امکان
بیشتر نتوانست و تو در این طبع در این حال حیوانی ای در نفس
و مادی یکی بلکه در مقام علو خود طواف بر حول خود در
خود مبادی نسبی که تمام دانه را طی می نماید و بمقام نقطه خود

که عین بدست هر کسی بدو اندک در این عالم طبعیت و مطیع
گذاری و بدو اندک داخل در طریقه کردی و از مقام فطر
و بی رنگی خود منزل غائی چنانچه فرموده است حق متعال که الا
الذین امنوا و عملوا الصالحات و اگر اندک بعد از محو اول کرد
صحو آمد و مستعرق گشتی توجه را استعاره تو بمقام خود
خودت افاد انوقت است که خداوند منیر قائم بر دانه
لساطین و باید بیای و در مطیع دنیا و طبعیت نشین
شهویر خود گرفتار کردی ای درویش بدانکه این مطیع و این
دنی و این مقام نفس اگر چه اسفل الساطین است لیل هیر
مقام اسفل است که سیر کرد و وصول تو را بمقام اعلی کرد
مطیع دنیا و در این عالم نفسانه خود خدمات خود را بجا آمد
بانفس باشد و طایفه این دنیا دنیه باشد تمام را بجا آورد و با
و قواعد فساد نمود که این مجاهد در نفس این مطیع در مقام
تو را عود دهد بمقام خود ای در دانه باز رفته اند اگر چه

بست و مطیع است و در عالم اسفل از مقام آفاذ است
ولیکن مرعاه غفلت و سبب وصول تو کرد بمقام اعلیٰ ^{و اگر}
مطیع که وارد شدی توانستی که نفس خود را بکشی و جهاد با ^{و با}
و خدا خود را با انجام رساند و در مقام اسفل خواهی ماند
ای روش احسن تقوی تو توانستی که بمقام افرار بفرستی ^{تواند}
اگر توانستی در این طریق در طریقت مستقیم سر نهادی و در این ^{نکته}
دلت خود را بردارد و مذهب خود را بر خود اخذ نماید و تا که دارد
در طریق بشوی یا متلون بلونی کردی که هینا لانا اما این ^{مقام}
بجز از برای انبیا اعظام و اولیا کرام از برای دیگر نمیکنی ^{و اما}
چونکه نمیتوانی لازم است تو را که در مطیع طبیعت و مقام دنواز ^{مطلوب}
وجود قدم کناری و متلون بلونی طریق کردی و اقرار بفرستی ^{بصورت}
نمای شایده در مقام دنو بجای آنانی که همدان تو سبب علو ^و
کرد و وصول بمقام خود و همین نفس شوی به سبب مجاهده با او ^{باید}
نفس مطهره کردی در این بود مطیع تو در ملک وجود ^{و مقام}

تو حال بدانکه تمام ان مقام او آدابی که در افاق و خارج از خود
در مطیع مشاهده نمودی و هم چنین از شخصی که بر طریقت ^{تو}
شده است و با آن شخص سبک دل بود در مقام از مقام آفاذ ^{اند}
و هم چنین آنکی که طب عسر و زمانه تو میباید تمام در ^{خود}
موجود است اندر سر در خود نمایی در ^{اشاره} بخود
از این مقام که در خودت موجود است و بر طریقت تو کسب ^{در خود}
و طب تو که میباید در وجود خودت ذکر نمودم سابقا دیگر ^{بفصل}
خود رجوع نمایی که مرا حالت سخن نیست چونکه در این دنیا ^{بسی}
که وطن اصلیه مانست گرفتار شده ایم بر علاوه از آن در ملک ^و
که صاحب است نیست که طه با او سخن دوست خود را کو بهر ^{صحن}
و محبوس بدو و مرد و کاهی کرده ایم و بهر حال راضی بر ضایع
حق هستیم و شاکر بر بلا یا اولی حکیم یا الله احد مشاهده ^{نمود}
که شوق و اشتیاق و شور و شاز در سر داشته باشند ^{باید}
با او بجهت محبوب حقیقی خود را خود را خورند و بر و با صد ^{وصل}

ولقائ او عمر الخ را بر خود شير بند كور انما بمرض جالك الله
يا الله درو و را حق هل ترى حال عبده هذا كيف طرح
على ارض الذل والمسكنة وشمس كل عبادك بافلاكهم عيون
وصدده وبدنه ولا يرجعون عليك قد شئ ولا يستحيون منك
من شئ بل يمزون باغراضهم في انفسهم بحيث لا يستعرون
على راس من يشون وعلى حبل من هم يعبرون ويقعون تحت
اقدارهم فيا الله انت تعلم بان في ما يكون خبر من شفيق و غفر
من ناصر و معين ولا سوال من راحم و كفيل فانت يا الله فانظر في
عنايتك اجلسني في بياط انك فاني يا الله ما اشكو من احد
لا في ما اري ما ينزل علي من البلاء بالامتنك فاشكو انك في مناجاة
ولديك توب يا رجا من و نوفي التي ارتكبت بين عبيات ما ترى
يا مقصود كيف احاطني البلاء من كل سطر وكيف سد علي كل الانوار
من كل جهة بحيث ضلت نفسي انا سكن في جبل من جبال الارض
مع الوحوش والسباع من برقتك لا يملك هذا فانت يا الله اعلم

عباد مني كيف اقول ما اردته فاني فوضت اري البلاء واستخرج
لديك وانوسل البلاء والنفس فلك ان لا تبعثني عن ساحة حضور
فاني عزيت غريب و حبيبة ملكك ما ادي غيرك من رحمة علي
برحمته وجود يا خراجي واكرم جواد برحمته يا ارحم الراحمين من
علي عودك واجابتك يا خراجي المحبين اي درو ابن خلو ضعيف
وستي رياست و شهوات و بهم مياشند و يا انك در خواب غفلت
بخيال آنها انك مقام عالي هست فوق اير عالم دنيا فاكادرو
بشربت اي درو اين دنيا و في اباها خود شير و انك در بين
فعال مغرور يا ارضيت بالحيوة الدنيا في الآخرة و در مقام دیگر
وما الحيوة الدنيا الا الهو و لعب و ان الدار الآخرة هي الجوار الوكا
تعلو كند بنا الهو لعبت شما كود كيد و راست فرمايد خدا
از لعب برون نرفتي كودكي به ذكوة روح كوي باشي زكي
اي درو آيا صيدك جوهر دنيا چيست يا نه بلانك دينا بكثره ما
و نه بكثره عيال و نه رياست ملكه است چونك تمام اين مرا خلا

انبیا و اولیا که راه هم بوده و حال آنکه آنها از اهل اخوت بودند
 ای درو بسا اشخاصیکه هیچ استاد نبوده اند و لیکن نفس دنیا
 میباشند و در حقیقت خسران دنیا و الاخره میباشد و ذلك هو الخسران
 امیر و بسا اشخاصیکه سلطه روی ارض دارند و از اولیای حق
 بلکه دنیا ای درو هم غفلت تو از خواست در هر مقام که بوده باشد
 چه علامه و استیاد نبوی باشد تو را یا آنکه نباشد و در آخری که
 حق و جبر توانست همان اقبال توانست الی الله چه نور علامه و نبی
 باشد یا نباشد ای درو دنیا تو هم از خوف توانست بمقام از
 و بدرجه از درجاست آنکه علامه را حد نیست و عدد و نهایی
 آن منصور نمیشود که تو فانی گری و بمقامی از مقامات که رسیدی
 غافل و جبر عروج غافل فوق نخواهد بود و الا خداوند خود را
 بحد خواهی نمودی درو هم از خوف تو در مقامی سبب اقبال تو
 تو خواهد شد با تمام و محدود با تحد خواهی کرد و هم از بار
 توانست از خود بهجا بگردانی کردی و از اهل دنیا دانی و اقبال

نموده بمقام آنکه عروج بسو او غافل ای درو آیا خیال کردی
 همانکه در مطمح رفتی و ادب و قواعد و خدمات تمام بجای آوردی
 و از کار و او را در تمام خوانند و در حوضه سماع داخل گشتی و درو
 برد و خود زدی کار تو با تمام رسید و دیگر مقامی نیست فوق
 این که بسو او عروج غافل از آنچه میرسد و در زیر حجر نشینا
 در گوشه از حجر در مهد و اما اشتیاق صافی و اصل اجناس
 حرکت از مقام خود نمیکوی چنین است این همه اعمال و اذات و
 میباشد از برای تحقیق صورت بر اینجا آورده حال باید در مقام
 ادب حقیقه براف و اول عروج و سلوک توانست برادر گوشه حجر نشین
 و عمر را بگذراند و قدر از اندکی ای درو بدانکه اگر عیدام ذات
 عمر غافل و طلب مقام فوق آتی که داری کردی یا ز فوقان
 و بمقصود و مطلوب خواهی رسید ای درو نظر خود را از عالم
 صورت بردار که مدد این عالم احسن ظاهر توانست و قدم
 در عالمی که مدد این و درای این حتما میباشد ای درو

هر که در حس ماندا و مغرالت کت کرچه کو بدست از جا هلب
 هر که از حس خلد بدانی در بر خوشت بهر طاعت
 هر که بیرون شد حس تویت اصل پیش چشم عقل خوش
 گریوی حس دیگر نورانی خوش هوا از بیرون هوا
 پس بی آدم مکر کی بدی کی بخش مشرل محرم بدی
 این دل چون شود صفا بال نفسهای بیرون از این حال
 هم بر بینی نفس و هم نفس را فرشت دلش را و هم فرشت را
 ای دروادی اچار مقام است بظری از انظار بگو مقام
 حواس ظاهر که بانه بیند و میشنود و در طعم را میبندد
 طبع و ذوق و انوار و نماید و هم جان در دل و حرارت و برودت
 میبندد این حواس پنجگانه بمنزل شریعت است و باب حس دیگر
 او را حس مشرل گویند که عالم فوق عالم این پنج حس دیگر است
 و او را سط و برزخ مابین خود عالم و این قواها ظاهر و باطن
 و این بمنزل طریقت است که برزخ مابین شریعت و حقیقت است و دیگر

مقام عقل کلیه توانست که فرموده اند اول ما خلق الله العقل
 و این بمنزل حقیقت است و اما مقام دیگر و هست که او را قوا
 میگویند لکن او آیه برای خواست اسم و علامت و نشان و ظل
 و تعبیر نیست و اما آنکه توانی بدان سو عروج نما چون که حس
 او منصور نیست نه از اسم حقیقت نه از طریقت نه از شریعت
 اینست که با مقام عقل که سه مرتبه ختم کرده و فوق آن هر چه
 یا عمل نماید اگر حق ملاحظ شود حتی نفس تقریبی و معنای
 در وصول بدان مقام شریک است و اما مقام دیگر و با هم ندارد و اما از او
 شود حال این که قانع گردید تو بر آنکه صورت از طریق خود را
 بجا آورد و و قوف نمود و محروم نشین کسی و معتقد گردید
 کام اهورا یکروز و معاف نارسای از کام اهورا بناف
 دین روش بر رخ انور میرد ای برادر کو برادر میرد
 فی دد یا تر و فی از موج کف چون شنید تو خطا انخط
 خوف انکس است که خوف نیست عصه انکس است که انکس است

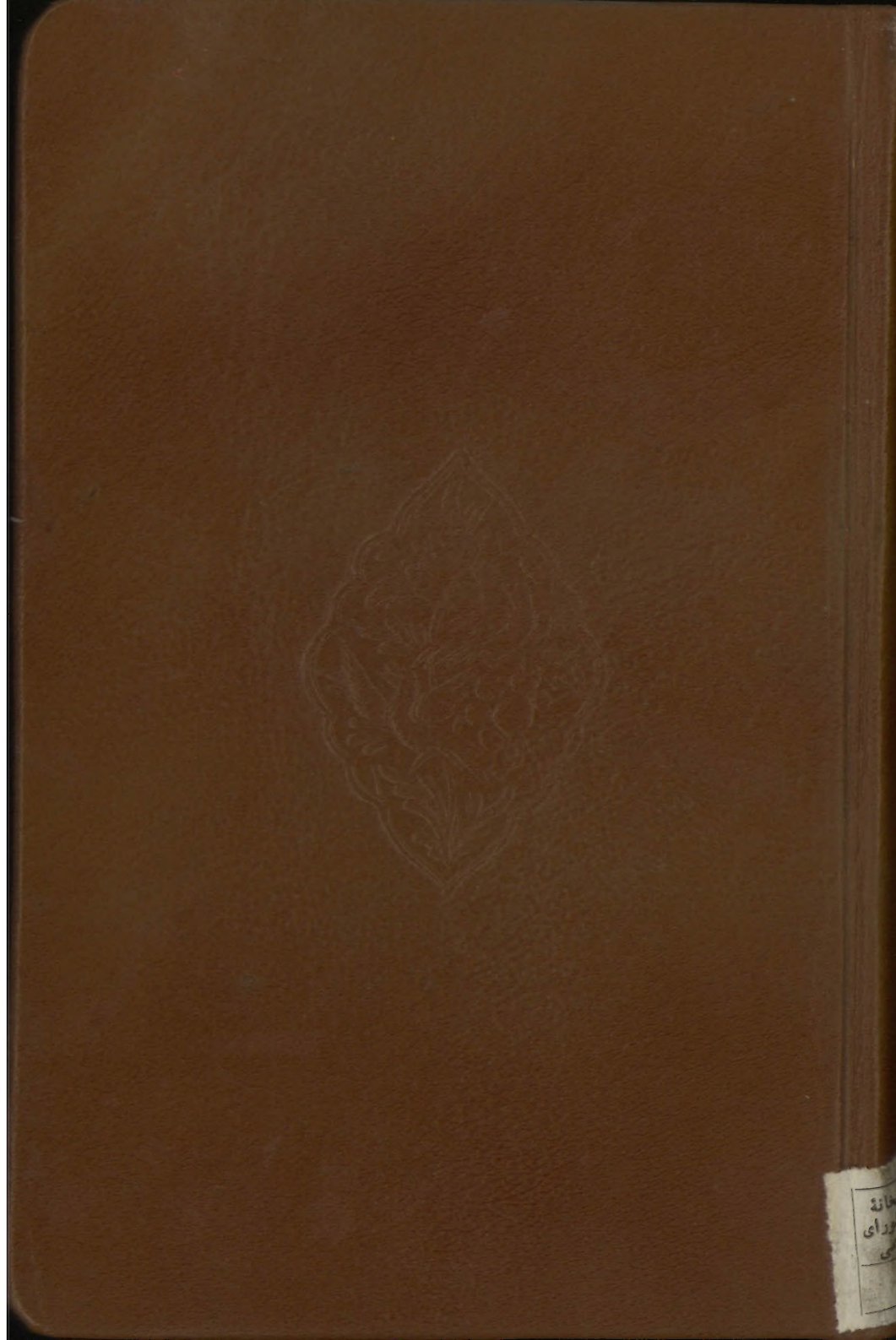
[illegible]

ای در فوق عالم حقیقت و مقام حق الیقین هم باز مقام ^{کمال}
 مشاهده نمایی که گمانند و بجز دل خود را خوش کرده ای ^{بهر}
 ما چه کشته های بر من نبرد نبرد چشم بر و در آب و سست ^{بهر}
 ای تو در کشتی تن زده بخواب ^{بهر}
 ابراهیمت کو میراندش روح دارد و هسته کو بخواند ^{بهر}
 موسی و عیسی که باید کافرا کشته موجود او امید ادب ^{بهر}
 آدم و حوا که باید از زمان که خدا افکند این زده در کمان ^{بهر}
 ای در پیش اگر چه عیسی روح اسب و دلب لایق روح را روح دیگر ^{بهر}
 هست یا ندید که اندوخت دیگری بعد و نشان از روح عیسی ^{بهر}
 آیا کدام مقام است از روح که عیسی در انعام نباشد بود و او عا ^{بهر}
 و همچون بر روح عیسی بود با وجود آنکه او روح الله بود ای ^{بهر}
 کدام مقام بود که با وجود آنکه حضرت نوح صادق عین حقیقت ^{بهر}
 بقین بود باز میفرمود ما عرفنا الله معرفت و رب زد ^{بهر}
 میفرمود ای در پیش اگر چه عیسی را که بگوید عقلها را بر ^{بهر}
 و در نوکیم یک نفسها بشکند فعل و قول بی ناقص باید ^{بهر}
 تا قبول اندر زمان پس اندک ^{بهر}

[illegible]



٥
١٠, ٤, ١٥



کتابخانه
موزه
ایران